

و اتفاق حاصل شده که حضرات بیرون روند و مأمون باشند و کسی
 تعرض نکنند آن بیچارگان مظلوم باور کرده شبانه از قونسلخانه
 بلان و آشیانه خود رو آوردند که بیکمرتبه قیامت عظمی برپا شد *
 جمع کثیری از الواط و اشرار و کسبه و طلبه که در اما کن مختلفه
 در کمین نشسته بودند بعضی با اسلحه و برخی بی اسلحه همگی در آن
 نیمه شب از کمین گاه بیرون آمده بجان احباب افتادند اینقدر در آن
 شب سرودست و پاشکسته و بدنها مجروح شد که شرح آن ابدأ ممکن
 نیست بیان شود * اما چندان تلفاتی واقع نشد فقط آقا سید ابوالقاسم
 مارنونی که سید محترم مسنی بود از ملاکین مارنونی در سنی متجاوز از
 نود در آن شب شهید شد * و آقا شیخ محمد علی قائنی بعد از ضرب و شتم
 بسیار زخم کاردی بر کتف او وارد شده جیب و بغل او منسوب گشته
 بالاخره بوسائلی از چنگ اشرار خلاص شده بالبأس مبدل از شهر
 بدر شد و نیم جانی بطهران رسانید * در همان شب اکثر مشاهیر و موقع را
 خطرناک دیده در شهر درنگ نمودند ولی باچه حالی که انسان از ذکرش
 نیز محزون میشود و جناب میرزا اسدالله خان وزیر در این حادثه بسیار
 زحمت کشید و تحمل ضرر و خسارت نمود * ولی کسی نسبت بمقام او
 جسارتی نکرد و هم چنین بعضی دیگر از اعیان و بعضی از منسوبین
 خود شیخ نجفی با وجود آنکه مسلم بود بهائی بودنشان معینا کسی تعرض
 نکرد * بلی همیشه بلا متوجه فقراء است ولی اغنیاء اگر در هر دی
 هزار کفر بگویند کمتر مورد تعرض واقع میشوند * خلاصه چند
 روز بعد که فتنه خود بخود هم ممکن بود بخوابد شیخ نجفی فرمان داد
 که مردم دست از تعرض بکشند و بکار و کسب خود مشغول شوند
 ولی این کار را وقتی کرد که تخم يك بلوای بزرگتری را برای یزد کاشته
 بود بلکه همه ایران را برای يك قیام متحدانه متبررانه حاضر و آماده
 کرده بود زیرا در همان اوقات سید ابراهیم امام جمعه یزد از کربلا

آمده بیزد میرفت که بر مسند ریاست متمکن شود * شیخ نجفی آنچه
لازمه سفارش بود بار نمود و دماغ او را پر کرده روانه یزد ساخت و او هم
بمجرد ورود یزد بایقادر فساد پرداخت * و اینست شرح آن واقعه

مقدمات بلوای یزد

در سنه (۱۳۲۰) امری صادر شد از حضرت عبداله‌آه که اگر
مبلغین دیگر ممکن نیست باطراف مسافرت کنند خوب است ایادی
امیرالله بنفهم حرکت نمایند * این بود که از طرفی حاجی میرزا محمدتقی
آه‌ری بجانب یزد و کرمان حرکت کرد و آقا میرزا حسن ادیب هم بعد از
چندی باصفهان رهسپار شد * اما عمر سفر ادیب کوتاه بود و بزودی
چنانکه دانسته شد ضوضای اصفهان سبب رجوع او بطهران گشت *
اما این آه‌ری مدتی سفرش در یزد و کرمان طول کشید و هر جا وارد
میشد مردم را تشویق بر تأسیس مشرق الاذکار میکرد و در بیچرها
همه جا خصوصاً در یزد بهائیان ترك منازل خود گفته بچلی که برای
مشرق الاذکار تخصیص شده بود میرفتند و عبادات خود را بحری
میداشتند و میرزا حاجی آقا سنگسری مناجات خوان او بود که بانغمات
دلگشا مناجات میخواند و قلوب را جذب حاصل میشد * اما در یزد
این رویه خیلی علنی و جسورانه شروع شد بسبب آنکه جلال الدوله
ظاهراً باحضرات همراهی داشت ولی ما نمیتوانیم باور کنیم که همراهی او
جدی و صمیمی و باطنی بوده خصوصاً پیش آمدهای بعد از مساعدتهای
شاهزاده را عین مخالفت عامه معرفی میکنند * در هر حال طوری شد که
بسیاری از کسبه و طلبه و اجزاء حکومت راه عجالس شیبانه و روزانه
بهائیان یافتند و اگرچه نمیتوان گفت همه بنفای وارد شده در تهیه
اراز شقاق بودند بلکه شاید خیلی کسان تأثیرات مهمه بخود داده
فوق العاده بجزوب آن حالات بودند ولی بدون شبهه بسیار کسان هم

جز خیالات مفسده مقصدی نداشته در کل مجالس همه اعمال را با هر خوبی که داشته مستمرا آنه دیده منتظر وقت مساعد بودند که عناد خود را ظاهر کنند و در موقع دست و پا زدن بهائیان در خون خود بر ایشان بمخندند و طعنه بزنند * و یکی از چیزهایی که بیشتر عداوتشان را تأیید میکرد معاشرت بهائیان با ضایفه زردشتی بود که در هر مجلس میدیدند که زردشتی و مسلمان مانند دو برادر مهربان در يك مجمع نشسته و از يك مشرب مشروبند * و این عمل بهمان اندازه که در نظر متمدنین اروپا مستحسن بلکه يك امر عادی شمرده شود در نظر یزدیانیان بر موهوم مهمترین گناه و بزرگترین کفری شمرده میشود که هیچ حسنه‌ای آنرا جبران نمیکرد * بالجمله تخم ضوضائی که در ماه ربیع الاول (۱۳۲۱) بارش بظهور رسید در وقت اقامت ابن ابهر در یزد افشانده شد خصوصاً که قبل از او هم بدو سه ماه فاضل فروغی یزد رفته بود و آن آتش فشانیهایی که مخصوص خود او است در آن محدود انجام داده بود * خلاصه بتدریج ماده یزدیهایی برای يك بلوای بزرگ آماده شده در پی وقت مساعد بودند تا آنکه امام جمعه از طرف اصفهان یزد وارد شد *

ورود امام جمعه یزد *

در روز ۱۶ ربیع الاول (۱۳۲۱) سید ابراهیم امام جمعه وارد یزد شد و او جوانی سی ساله بود که از کربلا فقط برای تصرف مسند ریاست شرعی بوطن خود بر میگشت و چون علومی را که در کربلا تحصیل کرده بود کافی نبود برای تصرفات در مال و جان مسلمانین لهذا بایستی امر دیگر را دستاویز کند و مردم را بترساند تا جان و مال خود را از او مضایقه نکنند * پس بهترین وسیله او این شد که باشیخ نجفی سازش کرده بهائیان را وجه مال المصلحة قرار داد و اگر چه بموجب آنچه در خانه بیابیم او برادر خود نرسید ولی هزاران خانمان از شر او

خراب و ویران و صدها جانهای عزیز تلف و تنهای جوانان رعنا بخون غلطید * خلاصه قبل از ورود یزد بنسویین خود نوشت و آنها در یزد انتشار دادند که توقیعی بخط سبز از ناحیه نجف صادر شده مشعر بر وجوب قتل بهائیان و آن توقیع بخط حضرت امیر با امام جمعه موجود است و عنقریب وارد خواهد شد * اهالی یزد که اکثری ساده و صادقند و باصداق بمعنی دیگرند و اینگونه شایعات موهومه را زودتر از اهالی همهجا باور کرده منکرین این اوهام را کافر شمرده بچنگ و سبیز حاضر میشوند فوری این اقوال موهومه را قبول کرده مهیای فساد شدند و دسته دسته از شهر یزد بیرون شده باستقبال امام جمعه فرسخها راه میپیمودند و از او کیفیت توقیع خط سبز را میپرسیدند میگفت چنین توقیعی نزد من نیست ولی از طرفی اطرافیان او میگفتند آقا سید کاظم بجهت یزدی حکم قتل باینها را داده اند * و چون وارد یزد شد باز مردم خواستند حکم را بخط آقا سید کاظم ببینند گفت چنین حکمی بامن نیست ولی علمای اصفهان حکم بر قتل بهائیان دادند و اهالی اصفهان چنین و چنان کردند و فی الحقیقه آنها مسلمانند و دین اسلام را احیاء کردند * روز دویم ورودش که روز ۱۷ ربیع الاول بود و به مقیده اهل ایران آنروز روز عید مولود نبوی است (۱) امام جمعه چادری در منزل خود برپا کرده روضه خوانی شروع کرد و ذاکرین و خطباء را تحریک کرد که بر ضد بهائیان سخن برانند * و بالجمله چنان مردم را بهیجان آورد که عصر همان روز بلوا شروع شد * اول کسی که بسراغش رفتند آقا محمد حسین عطار بود زیرا او را شخص ناطق شناخته قتل و حیيات او را اهمیت میدادند ولی او در دکان نبود و پسرش آقا علی هم فهمید که فتنه بزرگ است دکانرا بسته فرار کرد * بعد از آن آقا محمد عزیز خان را گرفته بسیار زدند و بنخانه امام بردند و هکذا

محمد باقر کاتب و چند نفر دیگر را گرفته بعد از کتک بسیار و اذیت
بیشمار آنها را بمخانه امام بردند ولی آنها را حکومت فرستاد بدار
الحکومه برد و شبانه فرار داد و آنروز کار بهمین جا ختم شد و قتل
واقع نشد * اما روز دیگر باز فتنه عود کرد و اول کسی که شهید شد
حاجی میرزای حلبی سباز بود و شرح قضیه آنکه حاجی میرزا بسبب
آنکه ترك حجه فروشی کرده و بکسب پرداخته بود و بنام بهائی مشهور
شده و سفری در عکا حضور حضرت بهاء الله مشرف شده بود همواره
طرف بغض و عداوت مردم بود و گویا یقین بر شهادت خود داشت که
شب و روز ۱۷ ربیع الاول که فتنه آغاز شده بود او بهر کس از دوستان
میرسید وداع میکرد * چون آفتاب روز هیجدهم طلوع کرد مردم
بادطهای پر از بغض و عداوت بقصد بلوا و ضوضا و قتل عام از منازل
خود بیرون شده جمعی رو بمنزله حاجی میرزا روانه شدند و او در
دالان خانه خود در را بسته بکار شیشه بری مشغول بود و مجرد رسیدن
در خانه را شکستند و حاجی را گرفته در حضور عیال و اولادش بزدن
مشغول شدند اینقدر او را با چوب و زنجیر زدند که مدهوش شد *
عیال بیچاره اش طاقت نیاورده خود را بر روی جسد نیم مرد آن مظلوم
انداخت شورشیان ابدآ حیا و ترحم بخود راه نداده بزدن آن زن
مظلومه پرداختند بطوری که از ضرب چوب و زنجیر تمام لباسهای
او پاره پاره شد و باز میزدند بعد از لمحۀ آن زن مدهوش شد و حاجی
بهوش آمد ز نرا گذاشته حاجی را برداشته بردند و معلوم نبود کجا
میبرند * اجدی بر حال آن زن و اطفال ترحم نکرد مگر ربابه نامی که
مشهور بسوء اعمال بود بلکه از فواحش رسمی شمرده میشد
او چادری بر آن زن پوشانیده و دوائی برای او حاضر کرده بارافت
و دجوتی وی را با اطفالش بمنزل رسانید * اما آنجمع حاجی میرزا را
میبردند و از هیچگونه آزار فروگذار نمیکردند در آن بینها شخصی که

نامش حسن رسول معیدی بود رسید و حاجی گفت بد بگو و تبری از
 آئین خود نما تا نجات یابی * حاجی بر او نظر کرده گفت مگر تو حاکم
 شرعی یا عرف و توجه کارهائی که فرمان میدهی آن ظالم در غضب شده
 ساطور قصابی از دکان قصابی برگرفته بر فرق حاجی میرزا از بطوری
 که فرق او تا پیشانی شکافت و ساطور دیگر بر دست راست او زده
 دستش را پیوستی آویخت و حاضرین را سوگند داد که شهادت بر عمل او
 ندهند و خود فرار کرد و در آن بین آدمهای حکومت رسیده حاجی را
 بدار الحکومه بردند و پس از اندک زمانی از اینسرادر گذشت * روز
 دیگر جلال الدوله فرستاد چادرخانه امام جمعه را پائین کشیده قدغن
 کردند که آمد و شد نکند و در خانه خود خاموش نشیند و چند نفر
 در منزلش حبس بودند و قصد قتلشان داشت آنها را هم بدار الحکومه
 بردند و حاکم آنها را مرخص کرد * اما چنانکه بعداً بیایم امام جمعه
 ممنوع نشده و خواهش ننشسته باز با فساد و ایقاد نار عناد مشغول بود *
 چند روزی در یزد حادثهائی رخ نداد و گمان میرفت که کار بقتل همین
 یکنفر خاتمه یافته ولی این قضیه بزودی بقصبه تفت که در پنج فرسخی
 یزد است و قصبه اردکان که در دوازده فرسخی است سرایت شد دید کرد
 و حوادثی که ذیلا ذکر میشود رخ داد *

بلوای تفت

تفت قصبه ایست خوش آب و هوا و در طرف شمال غربی یزد
 در پنج فرسخی واقع شده و متجاوز از ده هزار جمعیت دارد از
 دیرگاهان آب و هوای آن شرارت پرور بوده بطوری که سالی نمیگذشت
 که اشرار آنجا يك شرارت و قتل و غارتی را متصدی نشوند * هر وقت
 بهانهائی داشتند بجان زردشتیان نجیب آنجا که قرنهاست ساکن آنجا کن
 و مالک آب و خاک آن قصبه بر وراثت اجدادی خود بوده اند افتاده
 با آنها اذیت میکردند و این را قسمی از ثواب میپنداشتند * و هر وقت

بهانه‌ای از آن قبیل نداشتند خود اشرار بجان هم افتاده یکدیگر را سرّاً
 ام جبراً میکشند و ناموس هم را بر باد میدادند و کمتر سالی میگذشت
 که حکومت یزد دو چار مشکلات آنجا نشود تا در این حادثه که بهترین
 بهانه بدستشان آمد برای ظهور و بروز فطرت‌های شریره و اجرای
 آرزوهای ایشان از قتل و نهب و هرگونه بی حیائی * پس اول کسی که
 قدم بمیدان نهاد و فتنه را آغاز کرد میرزا محمد علی امیر ولد میرزا حسن
 امیر بود و او ظاهراً در لباس عمامه بود و حتی خود را از طلاب میشمرد
 سالها درس سبزه و ارب بود ولی چنانکه دانسته شده در آنجا هم خالی از شرارتی
 نبود غالباً مصاحبین او اشخاص شریر بوده و بیشتر شرارت آنها هنگام
 شرب خمر بروز مینموده اخیراً بتفت وارد شد و خواهر میرسید حسن
 امیر را که از اقارب او بود تزویج کرد و کم کم خود را در سلك اعیان
 و اشراف داخل کرد و با بعضی از شهدائی که ذیلاً ذکر میشود کمال
 دوستی را اظهار میکرد چه ضیافتها که در خانه‌های برادران حکیم باشی
 از او شد و چه موافقتها و مصرافتها که اظهار میکرد * خلاصه چون خبر
 ورود امام جمعه و قصه توفیق خط سبز و پاره خرافات دیگر بتفت رسید
 بلاهت گریبان میرزا محمد علی امیر را گرفته شایعات موهوم را قضایای
 معلومه تصور کرده شبانه الواط و اشرار تفت را جمع کرد خصوصاً
 پسرهای حسینخان خیابان جواد و محمد علی که بشرارت مشهور بودند
 و چند نفر مسلمان و زردشتی را هم قبلاً کشته بودند و گویند مهدی
 حسین هنزائی بهائی را هم که در جزء اول اشاره شد آنها کشته اند خلاصه
 جمعی از این قبیل مروج اسلام شده شبانه در باغی جمع شدند و از
 جمله آنها بود سید حسین عرب که با آدم کشی مشهور بود و حسین علی
 آقا محمود بود که پدرش ضابط تفت بود و اهالی از شر او مأمون نبودند
 و کذا حاجی سید علی اکبر سید محمد علی که از قدماى اشرار و الواط
 بوده برادرش و جواد ابو طالب سپاه و میرزای پالان دوز و گروهی

از این مردمان بی سرو پا * بعد از اجتماع در آن باغ همه با هم بقرآن قسم یاد کردند که از پاننشینند تا همه بهائیان را قتل و غارت کنند و اگر لازم شد با حکومت مقاومت نمایند و پس از قسم خوردن بقرآن قرآن را بر کنار نهاده قرابه را بمیان کشیدند و بقدری شراب و عرق آشامیدند و بد مستی کردند که اهالی آن اطراف را بامان آوردند * صبحگاهان با سر و چشم خماری بمحله ضیاء آباد که مأمن بهائیان بود هجوم بزدند در اطراف آن محله مشغول سنگر بندی شدند مثل آنکه میخواهند قشون روم و روس را مقاومت نمایند * در همین اثنا یکی از بهائیان مشهور موسوم بعبد الصمد آمد عبور کند از دور او را شناخته بر او شلیک کرده چند تیر کاری زدند و فوری فرار کردند * اهل آن محله از قضیه آگاه شده آمدند و چند آقا عبدالصمد را بخانه او رسانیدند و دوستان جمع شده چون حیاتی در او باقی دیدند از چگونگی حال پرسیدند * او در جواب این شعر را خواند

چه خوش باشد که بعد از انتظاری بامیدی رسد امید واری
 بعد از آن سخنی چند از این قبیل گفته در حضور زن و فرزند
 جان داد و صدای ضجه و شیون از خانواده اش بلند شد * اما اشرار
 پس از قتل آقا عبدالصمد بمحله شوده سفلی رفته اهالی را بشارت دادند
 بقتل آقا عبدالصمد و از آنها مساعدت و کمک طلبیدند بقتل سایرین
 و اهالی آن محله بدون مضایقه باییل و کلنک و شفره و مت و چوب و کاره
 و سرکس هر چه بدستش افتاد مانند کله گرز از خانه بیرون دویده
 بدون هیچ ملاحظهئی رو بآن محله هجوم کردند و آن قضیه در روز
 ۲۵ ربیع الاول ۱۳۲۱ هجری بود * بعضی از بهائیان آن محله که جوانتر
 و شجاعتر بودند میل بدفاعه داشتند مثل غلامنی خان و محمد علی خان
 و حسن حاجی زینل و امثالهم ولی بطوری هجوم مردم آنی و فوری
 واقع شد که آنها را مجال نشد تا بخود تمرکزی بدهند و تدبیر کاملی

در مدافعه بکار برند * و چون هجوم عمومی مشاهده کردند سر بصرها نهاده فرار کردند * اما جمعیت بخانه آقا شهباز ریختند و او سردی خوش سیمیا و خوش اخلاق بود و شهباز که میتوان بعنوان لقب شناخت نام او بود و بسیار این اسم مناسبت داشت * خلاصه او پر لب جوی آب ایستاده بود و ابدآ فرار نکرد و در کمال وقار ایستاده بود که اشرار بر او شلیک کرده در حضور زن و فرزندش او را شهید کرده ریسمان پای او بسته بشارع عام کشیدند و بعد از آنکه بادای مراسم رذالت و خبائت تمام معانی آن قیام نمودند قصد خانه ملا محمد حسن برادر حکیم باشی نمودند * اما حکیم باشی اطلاق میشود بر جناب ملا غلامرضا که از مؤمنین دوره اولی بود و در علم طب حذافت کامل داشت بطوری که حکام و اشراف خود یزد هم با و رجوع میکردند و بانکه همه میدانستند بهائی است احدی قدرت نکرد که در دوره حیالش کمتر وهنی باو وارد نماید ولی او قبل از این حادثه بچند سال از این عالم در گذشت و چهار برادر از او باقی بود یکی میرزا عبدالرسول که در طبابت جانشین او شد و در این حادثه اشرار تفت بسبب شدت احتیاج باو او را حفظ کرده بتدابیری وی را در همان باغ امیر مخفی و محفوظ نمودند و سه برادر دیگر ملا محمد حسن و ملا محمد حسین و ملا عایرضا در خطر بودند ملا علی رضا بوسائلی محفوظ ماند و ملا محمد حسن در همان روز اول ضوضا شهید شد و ملا حسین بعد از چند روز دیگرش * اما بعد از شهادت ملا محمد حسن و تاراج اموال و اسباب او از خانه و دکان و ابراز هرگونه شرارت و پس از تاراج خانه برادر دیگرش ملا حسین و نیافتن خودش بفته سادته غریبه ذیل رخ داد * ملا غلام علی نامی بود مؤذن مسجد پسری داشت آقا حسین نام جوانی بود هیجده ساله و بسیار صاحب جمال و کمال تازه چند ماهی و یا یکسالی بود که بهائی شسته بود و بسیار پر شور بود * پدرش از کثرت عصیت

اسلامی با او دشمن و مادرش از کثرت محبت مادری با او همراه بود و همیشه میان پدر و پسر میانه داری میکرد تا گهسان آن پدر ابله از خانه بیرون دویده مانند دیوانگان بان جمع گفت که پسر من هم بهائی شده بیاید او را بکشید * اشرار اجابت کرده آن جوان زیبارا گرفته قصد کشتن کردند و ما در او قرآن بدست گرفته آنها را قسم میداد که او را نکشند و آنها با آن جوان گفتند که از این دین باز کرد و دشنام بگو تا تو را رها کنیم اما نه پند آنها در آن جوان اثر کرد و نه قسمهای آن زن ستمزده در آن جمع و بالاخره آن جوان را در حضور مادرش مانند گو سفند در هم دریده پاره پاره کردند * سبحان الله که حمیت جاهلیه و حق و بلاد و اوهام و خرافات با انسان چه میکند * در خانه وقت غروب خانه غلامعلی خان مذکور و آقا حسن حاج زینل را تاراج کرده از آن محله بمحلات خود پراکنده شدند * و در وقت مراجعت بمیدان شاه ولی رسیده ثواب دیگر هم رو بایشان آورده بقتل آقا سید مرتضی نائل شدند و شرح قضیه چنین است که جوانی بود از سادات نجیب اولاد پیغمبر یعنی پیغمبر خود مسلمانها در سنی نزدیک بسی سال * و عیال او دخترزاده حاجی ملا محمد بود که از غول علماء و مقدسین اسلام بود دو خالوی آن دختر قبلاً بهائی شده و از ریاست اسلامی و امامت جامع برکنار شده بسبب تعرض مردم هر يك و احداً بعد واحد بطرفی هجرت کرده بودند و اهالی بسیار غضبناك بودند که چرا باید از خاندان عالم ترین و نجیب ترین اهالی تفت کسی بهائی شده باشد اتفاقاً آقا سید مرتضی هم در این اواخر بازوجه اش طریقه خالوهارا گرفته و مردم بر عقیده ایشان آگاه شده بودند * بعد از ظهور این فتنه آقا سید مرتضی دانست که اگر او را ببیند رها نخواهند کرد پس در خانه خود در يك جای تنك سختی مخفی شد زنی از همسایگان او اطلاع یافت که او در خانه خود مخفی است فوری باهل آن محله که پراسویه نام دارد

خیزداد و اهلی ریختند در خانه و آنقدر کاوش و جستجو کردند تا او را
 جستند و او را از خانه بیرون بردند و عیال محترمش با پسر و دختر
 پنج ساله و هفت ساله از عقب او گریه کنان میدویدند و آنها با کمال
 بی رحمی او را با کارد و زنجیر و چوب میزدند و مجروح میکردند تا آنکه
 بهمین حال او را بی بازار رسانیدند * بمضی از کسبه بر جوانی و سیادت او
 تفضل کرده گفتند که دست از او بردارید یا زخمها او را میکشد و یا صحت
 مییابد و در هر حال اصرار بر قتل او نکنید بالاخره او را گرفته در
 يك دکان صباغی پنهان کردند * ساعتی نگذشت که اشرار سابق الذکر
 از راه رسیده بر شرح قضیه آگاه شده در ب دکان را شکستند و چند
 تیرکاری باو زده شهیدش کردند هنوز رمقی داشت که عیال مظلومش
 بمعاونت بعضی جسدها او را بمنزل رسانید و بعد از چند دقیقه از این
 جهان در گذشت * طولی نکشید که پسر هفت ساله معصومش بر اثر
 وحشتهای آنروز و تعلق پسر مظلوم خود از این سرا در گذشت
 و در جوار قبر پدر مدفون گشت و پس از چندی عیال محترمش
 مدفون و رهسپار عقی شد * بعد از چندی دیگر دخترش که در تحت
 کفالت جدّه مادری بود از این عالم رفت و آن جدّه هم آخر همه از دنیا
 رفت و در حقیقت همه اینها شهیدند زیرا مصائب آنها بسیار طاقت
 فرسا بوده * آن شب را اشرار در عیش و نوش بودند و باز شبانه از
 کوچه و محله بهائیان عبور کردند که شاید کسی را ببینند و بکشند
 ولی کسی را نجسته مراجعت کردند مگر آنکه چون صبح شد جد
 پاره پاره آقا محمد کمال در یکی از باغهای غیث آباد بدست آمد ولی
 معلوم نشد قاتل او چه کسان بوده اند زیرا زخم گلوله در او دیده نشده
 بلکه بدن او باین و کلنک و چوب و چماق و سنک و چاقو قطعه قطعه
 شده بود * این آقا محمد سردی چهل ساله بود و بسیار رؤوف و مهربان
 و تازه بهائی شده بود در روز اول ضوضا مستور بود و آنشب را با اهل

و عیالش وداع کرده از خانه بیرون رفت که بطرفی هجرت نماید معلوم میشود که همسایگان او دانسته از عقبش رفته او را بطریق مسدود کور شهید نموده در آنباغ افکنده اند * این قضایا سبب شد که دوباره در شهر یزد اشراک بمرکت آمده يك شورش و بلوای بنیان کنی آغاز کردند و همان قسم که ضوضای تفت یزد سرایت کرد دوباره ضوضای یزد هم بتفت سرایت کرده قضایای ذیل رخ داد و اکنون حوادث تفت را تمام کرده بیان حوادث یزد و سایر نقاط میپردازیم * شب ۲۹ ربیع الاول که بمحوحه ضوضای یزد بود ملا حسین برادر حکیم باشی که برادر بزرگش ملا حسن را روز اول ضوضا شهید کرده و خانه او و ملا حسین هر دو را تاراج نموده بودند و او در این مدت مخفی بود هوای مهاجرت یزد بر سرش افتاد زیرا از هنگامه یزد بی خبر بود * خلاصه از يك شخصی يك مال سواری کرایه کرده از تفت بیرون آمده فوری اشراک مطلع شده از عقب او بیرون ریختند ولی شبی تاریک بود و او را نجستند و مکاری را استنطاق کرده چیزی نفهمیده برگشتند ملا حسین چون حال را بدان منوال دید صلاح خود را بر مراجعت دیده پیرامه برگشت در حوالی کوچه و محله خودش بدست بعضی از اشراک افتاد و او را مضروب و مجروح کرده نیم کشته رها کردند و رفتند و او بازخم بسیار خود را بیانی رسانیده در آنجا مخفی شد * چون روز شد اشراک بر محل او راه برده آمدند ولی اذیتی نکرده او را بمنزلش رسانیده بدست اهل و عیالش سپردند تا بمعالجه اش اقدام نمایند و معالجه شدنی بود و تا سه روز هم کسی تعرض نداشت و در کار این بود که او هم معالجه شود * در روز دوم ربیع الثانی که خبر شورش و انقلاب بزرگی که در یزد واقع شده و ذیلا ذکر خواهیم کرد بتفت رسید دوباره اشراک بمرکت آمدند * در این دفعه شیخ حسین دراز که مثل مشهور در حقش صادق است قیام کرد و او پسر حاجی عبد الغفور نیاج است

که تازه بمقام ریاست شرعی رسیده و همیشه مایل است که بوسیلهٔ
 بابی کشتی شهرت واسمی حاصل کند و در عداد علمای مقتدر درآید *
 خلاصه شیخ دراز بعضی از اشرار را از قبیل سید علی اکبر و سید
 ابو القاسم شاه بر قتل ملا حسین مجروح تحریک نمود و آنها باحر به
 وسلاح بمنزل آن مظلوم ریخته بهمان قسم که در بستر خفته بود بر او
 شلیک کردند * اما بازم تیرها کارگر نشده بستر آتش گرفت و اشرار
 یقین بر هلاکت او کرده بیرون رفتند زنی از همسایگان که برای تماشا
 آمده بود فهمید که تیر کارگر نشده و او زنده و باعیال خود در تکلم است
 فوری آن مظهر عصمت و ایمان بیرون دویده اشرار را خبر دار کرد
 و دستهٔ دیگر از اشرار بخانهٔ او ریخته در این دفعهٔ سوم کارش را تمام
 کردند * یکی تیر زد و یکی شکم او را درید و یکی سرش را برید
 و این سومی شاگرد او بود و سر بریده را بدست گرفته افتخار مینمود که
 من حق معلمی این استاد را ادا کرده سرش را بریدم * و آن مظلوم
 در وقت شهادت ۳۵ ساله بود *

اما شرح شهادت آقا محمد ولد آقا عبد الله که جوانی بود ۲۱ سازه
 در غایت کمال و نهایت جمال و خطی داشت در منتهی درجهٔ زیبایی
 و نگارنده با او حشر و معاشرت بسیار داشته او را جامع جمیع خصائل
 دیده بود و تصدیق او بامر بهائی هنوز بدو سال نرسیده بود که این
 ضوضای وحشیانه برپا شد * چون پدر و مادرش جز او فرزندی
 نداشتند بی نهایت بر جان او میترسیدند لهذا او را در خانهٔ یکی از
 اقارب مسلمان خود در محلهٔ گرمسیر مخفی کردند * باندک وقتی سید
 حسین عرب که یکی از سرکردگان اشرار بود بر مکان او اطلاع یافت
 و بعد از آنکه مبلغی نقد از مادر ستمزدهٔ او گرفت که امر او را فاش
 نسازد نزد شیخ حسین دراز رفت و این راز را باز گفت * روزانه
 دیگر شیخ دراز بدر خانهٔ آنها رفته آقا محمدا را باطلیبید و پس از مکالمهٔ

چند او را بدست اشرار داد * مادر ستمزده اش دامن شیخ را گرفته میبوسید و گریه میکرد که شاید اثری از رحم در دل پیر جمش پدیدار گردد ولی از آنجا که گفته اند (تعلق در نزد دونان بادی شرارت آنان است و مزید جسارت) ابتدا ناله آن زن مظلومه در دل آن ظالم اثر نکرده اشاره بقتل نمود و اشرار او را تیر باران کردند و پای او را بر همان بسته در مقابل چشم مادرش بهر سو میکشیدند و آن مادر گاهی گریه میکرد و گاهی بر زمین افتاده غش میکرد بعد از آنکه پدرش مطلع شد او نیز گریبان دریده از خانه بیرون دوید و این پدر و مادر مصیبتی دیدند که نظیر آن البته برای کسی رخ نداده است *

اما آخرین شهیدی که عدد شهدای تفت را بالغ بنه نفر ساخت و بعد از آن قضیه شهادت در آن سرزمین خاتمه یافت حاجی محمد اسمعیل بود که از اشخاص بسیار خلیق و مظلوم بود * در آن چند روزه بلوا هر روز بکوهی و هر دم در صحرائی آواره و متواری بود پس در روز شهادت آقا محمد باعیال خود گفت از بس در بیابانها دویده و سرما و گرما خورده و تشنگی و گرسنگی کشیده ام دیگر خسته شده ام و اگر در سوراخ جانوری هم مخفی شوم این اشرار بی دین که ابداً خبری از دین و خدا و انصاف ندارند مرا خواهند جست و خواهند کشت پس باید بیرون رفت تا هر چه شدنی است بشود لهذا با اهل خود وداع کرده بیرون آمد و بجانب قریه ده بالا ره فرساستد کم کم رفت تا پنج فرسخ راه و بقریه مذکور رسید * اتفاقاً دوسه نفر از اهل تفت در آنجا بوده او را شناخته و گرفته بدون آنکه بگذارند دقیقهئی راحت کنند باز حجت تمام بتفت برگردانیده نزد شیخ دراز بردند و در آن وقت امام جمعه تازه بتفت آمده بود لهذا شیخ دراز این لقمه و طعمه را لایق امام دیده خدمت ایشان فرستاد و بعد از مکالمه با امام بدسته اشرار سپرده شد و کردند با او آنچه بادیگران کرده بودند *

اما قضیه شهادت در تفت خاتمه یافت و یک سببش این بود که ضوضا در منشاد که قریه‌ئی در پنج فرسخی تفت است شروع شده بود و اشرار تفت بآن سوشتاقتند تا در آنجا هم زجری کنند و اجری بیابند باجی بگیرند و تاراجی کنند و عنقریب شرح آنجا را هم بیان خواهیم کرد *

اعاده ماده فساد در یزد

ما هر قدر می‌خواهیم حکومت یزد و اطرافیان او را در این قضیه بی دخالت و یا اقل بی طرف صرف تصور کنیم و جدان ما راضی نمیشود * چه که رفتار یک حاکم با اقتدار که بخواد لاقلاً شئون خود را ملاحظه کند و مرکز خویش را از هرج و مرج حفظ نماید در هر صورت چنان نبوده که جلال الدوله بآن عمل کرده * زیرا از ابتدای ضوضا تا آن اواخری که چاره جز جلوگیری نمانده بود ابداً اقدامی که بتوان آنرا جدی تصور کرد از طرف حکومت بعمل نیامده با آنکه از بعضی چیزها چیزهای دیگری فهمیده میشود * مثلاً قبل از ظهور فتنه در تفت هدایت خان ناظر خود را بتفت فرستاد که توصیه نماید تا کسی حرکتی ننماید * ولی نمیدانیم او چه گفته و چه کرده که بعد از مراجعتش یزد همان روز اول فتنه بروز کرد و اشرار با کمال جسارت اقدامات مذکوره را کردند * و هم چنین عیسی خان را باده سوار بقریه منشاد فرستاد که نگذارند بلوا شود ولی بعد از سه روز کاغذ محرمانه‌ئی برای او رسید و او از سر آن در حیرت شده شبانه سواران خود را برداشته یزد رفت بدون اینکه توصیه‌ئی بکسی بکند یا دستوری بدهد و صبح همان شب بلوا بروز کرد و حتی از طرف کلانتر محل که محکوم حکومت و مسئول او است فتنه شروع شد * و هم چنین اجزای حکومت خصوصاً میرزا نصر الله خان نائی نائب الحکومه یزد علناً مردم را تشویق و پمپانیان را استهزاء و توبیخ میکرد و بر اجساد شهداء و زنان ماتم زده

مینخواستید * چند دفعه فراشها بیازار آمدند که مردم را از فساد منع کنند ولی از طرف حکومت کلماتی سست و نادرست بمردم گفته فوری میگفتند (اما ما مسلمانیم و هرگز تیر بر شما نخواهیم زد) یعنی بکنید و از مؤاخذه نترسید * ار این قبیل مطالب بسیار است که دامن جلال الدوله را کاملاً از لوث این مظالم طاهر و پاک نگاه نمیدارد * معنی هم تصور کرده اند که فتنه کاملاً زیر کلاه اتابک بوده حتی گفته اند که در مدت بلوای که بیشتر از یکماه بطول انجامیده هر چه تلگراف بمركز و نظم باتابک شده او جواب نداده و محارم خود گفته که قدری باید گوشمالی بهائیان داد تا علنی نشوند * ولی بطور حتم مظفر الدین شاه شخصاً راضی باین قضایا نبوده و حتی بعد از اطلاع رقت آورده * خلاصه تاریخ خود را گم نمیکند و هر چه شده و بوده بی پرده بیازار خواهد آمد * حال باصل موضوع که ضوضای عمومی و حوادث دنگر اش یزد است رجوع نمائیم *

روز ۲۸ ربیع الاول خیر شرارت تفتیها یزد رسید و روز ۲۹ اشرار یزد بهیجان آمده فساد را اعاده دادند * سر حلقه اشرار سید حیدر بار نویس بود که در ابتداء کاسب بازار بوده و متدرجاً خود را در عداد سرثیبه خوانها در آورده این عمل را وسیله ریاست و دخل خود کرده بود شرارت و هرزگی او مسلم مسلمین است تا چه رسد بسایرین * و دیگر از سردسته های اشرار خلیل کالسکه چی مشیر الممالک بود و اگر چه نصف اهالی یزد دخیل در این مظالم شدند ولی جمعی از قبیل سید حیدر و خلیل مشوق و مهیج و دسته بند بودند * خلاصه دسته های از اشرار در روز (۲۹) ابتداء بمخانه آقا غلامحسین ترمه باقی رفتند ولی او قبلاً بمنشاد رفته بود لهذا بر سر آقا علی پسر او ریختند که جوانی ۲۵ ساله بود و از عقب سر چند زخم بر کتف و پهلو و شانهاش زدند و چون اول کار بود و هنوز رأی حکومت یا عرضه و اقتدار او بر عموم

معلوم نشده بود فوری ضاربین خود بخود خوف کرده فرار کردند.
 مشهدی حسن شاطر حکومتی پدر زن او بود از قضیه مطلع شده
 جراح فرنگی بر سر بالین آقا علی حاضر کرده بمعالجه او پرداخت و خود
 مشهدی حسن هم از بهائیان معروف بود * اما اشرار بعد از این عمل
 و فرار بامام زاده جعفر متحصن شدند حکومت فراشی چند فرستاد
 که آنها را بگیرند ولی ممکن نشد و یا نخواستند بلکه طوری واقع شد
 که مردم جری شده بقدر پنج شش هزار نفر خلق بسر دستگی
 سید حیدر جمع شدند و سید حیدر بدروغ انتشار داد که آقای حایری
 حکم قتل حضرات را داده اند و حال آنکه آقای مزبور از علمای دانشمند
 خوش فطرتی بود که هرگز حکم قتل احدی نداده و در این قضیه هم
 چنانکه بیایم بسیار کوشش کرد بر اطفای نار فساد * باری اهالی که
 چون همج رعاع بهر نسیمی بیخودانه حرکت میکنند این شایعات را
 صحیح پنداشته و با فرض صحت لازم الاجراء انگاشته رو بخانه
 آقا علی مجروح گذاشتند در حالتیکه حکیم صاحب بجرای مشغول
 بود * اول خلیل کالسکه چی تیری بر مشهدی حسن زد و اهالی اقتداء
 کرده آنمظلوم را از پا در آوردند * بعد از آن با آقا علی پرداخته او را
 پاره پاره کردند و زن و اطفال او را آنقدر زدند که تمام بدنشان مجروح
 و اباس آنها قطعه قطعه شد و میخواستند آنها را اریان کنند ولی
 بوسائلی موفق بر این کار نجیبانه نشده بتجهیز جسد ها پرداخته آنها را
 ریحان پیابسته بی بازار کشیدند * خلاصه در همه شهر غوغا برخواست
 جمعی در محله پشت باغ در صدد قتل میرزا اسد الله صباغ که تاجری
 محترم بود برآمدند * و او در خانه یعقوب نامی از همسایگان خود
 مخفی بود زنی راهها شده آقا یحیی نواب بانوکرهای خود بان خانه ریخته
 نقدی که همراه داشت گرفتند و او را از خانه بیرون کشیده آقا یحیی
 مزبور کاردی بر شکم او زد و نوکرهای او اقتداء کردند * مقارن آن حال

سید حیدر باده‌سته^۱ اشرار که دو نفر را کشته بودند از راه رسیده سید حیدر کار کشید و گلوی میرزا اسد الله را برید و مشتی از خون او را آشامیده و گفت عجب خون گوارائی است من مدتی بود تشنه^۲ این خون بودم خود او هم چون این را دید مشتی از خون گلوی خود را گرفته گفت بلی خوب خونی است که در راه حق نثار میشود این خوب میوه^۳ رسیده است و چون میوه رسید باید چیده شود * بعد از ادای این کلمات از پادر آمد و سن او در وقت شهادت تقریباً پنجاه سال بود *

در همان روز آقا عبدالرحیم مشکی بافرا در جوی آب جسته باحالت رقت‌آوری شهید کردند و اموال او را تاراج کردند و آدمهای حکومت در این قضیه شرکت داشتند بطوری که بر سر تقویدینما شده نزاع برپا و میان آنها اختلاف شدید شد * و نیز طاهر طفل ۱۶ ساله^۴ او را قصد کشتن داشتند ولی دسته^۵ دیگر از شورشیان او را فرار دادند و بعد از آن بطلب آقا محمد برادر زاده اش رفتند و خانه را تاراج کرده خودش را نجستند زن سرثیه خوانی بر مکان او مطلع شده خبر داد او را گرفتند و در حضور مادر ستمزده اش گلوی او را بریدند ولی تمام نبریده بعد از نصف روز که باین طرف و آنطرف کشیدند باقی گلویش را بریدند و در این قضیه آنقدر مصیبت بزرگ و مؤثر بوده که اجزای حکومت با آن قساوتشان گریه کردند و خود شاهزاده^۶ حاکم هم بعد از استماع گریه^۷ او ۲۸ ساله بود و مادرش از فراق او طاقت نیاورده بزودی از این جهان در گذشت * و در همان روز جمعی در محله چهار منار بخانه^۸ اخوان صفاریخته آقا محمد برادر بزرگ از اخوان صفارا با همشیره زاده اش حاجی عبدالحسین که خیلی جوان بود از سرداب بیرون کشیده در حضور مادرهایشان اول حاجی را و بعد آقا محمد را شهید کردند و خانه را تاراج نمودند و زنهارا مضروب و مجروح

ساختند بطوری که زبیده خانم که مادر آقا محمد وجده حاجی عبدالحسین
 بود وزنی محترمه و مسنه دستش مجروح و پوستی آویخته شد و جسد های
 شهداء را بیازار کشیدند و اطفال بر آن سنگ میزدند و چهار برادر
 دیگر از اخوان صنادر محال مختلفه مخفی بودند و مردم در طلب آنها
 بودند خصوصاً کوچکتر از همه آقا میرزا مهدی که ناطقه غریبی داشت
 و بعد از آن ضوضا مبلغ شد و در تمام ایران خدمات نمایان بروز داده
 تقریباً بعد از پانزده سال در اصفهان بشرب دوی میی اشتباهی از این
 عالم رفت و خلاصه هر چه کوشیدند سایر اخوان را نجستند و اما استاد
 علی اکبر معماریا بناء که مریدی جامع الخصائل بود و بیست سال بود که
 بعشق آباد مهاجرت کرده بود اخیراً از طرف حضرت عبدالبهاء مأمور
 رجوع یزد شده بقدر بیست روز بود که وارد شده و اهالی پرموهوم
 یزد گمان کرده بودند که او برای ساختن مشرق الاذکار یزد رفته
 و ملیونها نقد همراه دارد در این وقت موقع را غنیمت شمرده رو بمنزل او
 که در محله قل بود هجوم کردند و او در منزل برادرش استاد کاظم
 بود و قبل از ورود جمعیت باو اصرار شد که تغییر مکان دهید قبول
 نکرده گفت از تغییر مکان تغییری در تقدیر یزدان حاصل نخواهد شد و
 باری یکی از اقارب او اسد الله معمار که کمال دوستی را اظهار میکرد
 راهنمای جمع شده بعد از وصول جمعیت خود اسد الله جمعیه نقد
 و جواهر وی را جسته تصرف کرد و چون اصل مقصدش حاصل شد
 و مردم هم سایر اموال را بیغما بردند بعد از آن استاد علی اکبر را دستگیر
 کرده اسد الله گفت این خدمت حق من است و من باید حق قرابت را
 ادا کنم پس گلولهئی بر سینه آن مظلوم زد و او بر زمین افتاده بصدای
 بلند گفت (یا بهاء الابهی) چون شورشیان این کله را شنیدند غضب
 بر غضبشان افزود و تماماً بر او هجوم کرده هر یک ضربتی زدند و بعد
 از شهادت جسد او را در تمام شهر گردانیده و او ۵۸ ساله بود خلاصه

تا بعد از ظهر آروز هشت نفر شهید شدند و چندین خانه از بیوت
 شهداء و غیر شهداء تاراج شد و بعد از ظهر امری که جلوگیری خلق شد
 از قتل سایرین کیفیت تاراج خانه حاجی محمد اسمعیل تاجر داماد حاجی
 میرزا محمد افشار بود * و او از تجار محترم و در امر بهائی جدیدتی کامل
 داشت و حتی قسمتی از خانه اش را مشرق الاذکار قرار داده در اسرار
 احیاء را در آنجا می پذیرفت و بعد از اذکار چای و شیرینی میداد و پدر
 زنا و حاجی میرزا محمد نیز مقامی شایان داشته حتی کتاب استبدلالیه
 او معروف ببحر العرفان مطبوع و در بین بهائیان منتشر است * بحالا
 در شهر شهرت یافت که مردم بخانه حاجی محمد اسمعیل ریخته اند و تاراج
 میکنند از طرفی همه اعدا تشنه خون او بودند و از طرفی گرسنه مالش
 لذا از کل جهات توجه را حصر بینما و تاراج خانه و اعدام جان حاجی
 نموده حتی غربا و مسافرین و مکارها و جاهلها بدان صوب توجه نمودند
 و سر دسته اشرا و جواد شکری بود که چند سال قبل از این مقدمه هم
 تیری بر حاجی زده بود ولی کاری نبود خلاصه او مردم را دلالت بآن
 خانه کرد و بقدری از آنخانه مال و اسباب بردند که احدی از آن جمعیت
 بی بهره نماند و ناشب چپاول آنها طول کشید و بطوری آنخانه را خراب
 و ویران کردند که حتی درو شیشه و سنگهای حوض و آب نما و باغچه
 و گل دان و گل کارها را شکسته و خراب کردند * ولی خود حاجی را
 که در چاه مخفی بود با آنکه سه دفعه با چراغ تا نزدیک محل اقامت او
 رفتند او را بختند و بعد از چند روز بزحمتهائی که خیلی مشروح است
 خود را از یزد بیرون افکنده بطهران مهاجرت کرد * باری در آروز
 غارت این خانه سبب شد که شاید قتل هشت نفر دیگر را از میان
 برد مردم بقیه روز خود را باجرای طمع گذرانیدند * و نیز در آروز
 خانه آقا محمد حسین عطار تاراج شد و خانه ورثه حاجی ملا ابراهیم
 شهید که در جزء اول ذکرش گذشت بیغما رفت و زن و اطفالش بی لایه

و آشیانه شدند * و در همان روز طرف ظهری قبل از تاراج خانه ها
آقا عبد الکریم برادر آقا حیدر علی خواجه خضری را بنحانه آقای
حایری بردند که حکم قتل بدهد و او ابدأ در را بر روی اشرار نگشود
با وجود این در وقت مراجعت خلیل شریر و سید حیدر را شر رسیده
اورا شهید کردند * زنان آن محله هم هوس کرده بودند که زن اورا
شهید کنند و هجوم بردند ولی دست نیافتند * و چون روز اول ربیع
الثانی شد ثانیاً اشراری که دهانشان باموال غارتی شیرین شده و از
طرف حکومت منعی ندیده بودند از خانه ها بیرون دویده بطلب
برادران چرخ کار برآمدند و آنها دو برادر بودند آقا محمد جعفر برادر
کوچکتر از ابتدای بلوای مخنی شد ولی غالباً محل استتار او در خرابه ها
و کناره های دور از عبور بود و اگر چه بسیار صدمه کشید ولی
بالاخره نیم جانی بطهران رسانید و مقیم طهران گشت و برادر بزرگ او
آقا محمد رضا با فرزند نو جوانش در منزل شوهر خواهرش آقا عبد الله
مخنی شدند در آن روز خبر باعداء رسید ریختند در آنحانه و ابتداء آقا
محمد جواد را پیدا کردند و پدرش ملاحظه میگرد که چگونه او را برای
کشتن میبرند خلاصه با حالت رقت آوری آنجوان معصوم را در همانجا
شهید کردند و شربت بی آب طلبید باو ندادند * چون پدر این حال را
فهمید بی اختیار نعرهائی زد و از آن محل بلندی که مخنی بود پائین
افتاد فوری اشرار مطلع شده آمدند و او را گرفته بسیار فاسیانه
و ظالمانه شهیدش کردند و اراده داشتند طفل دوازده ساله او را
سر ببرند که نوکرهای نواب رسیده بهر قسم بود از دست اشرار گرفته
اگر دقیقه دیگر نیامده بودند آن طفل هم شهید شده بود * و چون
روز دوم ربیع الثانی شد مردم رفتند دکانین خود را باز کردند که
بکار و کسب مشغول شوند و بشرارت و فساد خاتمه دهند * خلیل
کالسکه چی که در این مدت هر چه کرده بود از طرف اربابش مشیر الممالک

و آشیانه شدند * و در همان روز طرف ظهری قبل از تاراج خانه ها
آقا عبد الکریم برادر آقا حیدر علی خواجه خضری را بنحانه آقا
حایری بردند که حکم قتل بدهد و او ابداً در را بر روی اشرار نگشود
با وجود این در وقت مراجعت خلیل شریر رسید حیدر را شر رسیده
اورا شهید کردند * زنان آن محله هم هوس کرده بودند که زن اورا
شهید کنند و هجوم بردند ولی دست نیافتند * و چون روز اول ربیع
الثانی شد ثانیاً اشراری که دهانشان باموال غارتی شیرین شده و از
طرف حکومت منعی ندیده بودند از خانه ها بیرون دویده بطلب
برادران چرخ کار برآمدند و آنها دو برادر بودند آقا محمد جعفر برادر
کوچکتر از ابتدای بلواء مخفی شد ولی غالباً محل استتار او در خرابه ها
و کناره های دور از عبور بود و اگر چه بسیار صدمه کشید ولی
بالاخره نیم جانی بطهران رسانید و مقیم طهران گشت و برادر بزرگ او
آقا محمد رضا با فرزند نو جوانش در منزل شوهر خواهرش آقا عبد الله
مخفی شدند در آن روز خبر باعداء رسید و میخواستند در آنخانه و ابتداء آقا
محمد جواد را پیدا کردند و پدرش ملاحظه میکرد که چگونه او را برای
کشتن میبرند خلاصه با حالت رقت آوری آنجوان معصوم را در همانجا
شهید کردند و شربت آب طلبید باو ندادند * چون پدر این حال ترا
فهمید بی اختیار نمره تی زد و از آن محل بلندی که مخفی بود پائین
افتاد فوری اشرار مطلع شده آمدند و او را گرفته بسیار قاسمیان
و ظالمانه شهیدش کردند و اراده داشتند طفل دوازده ساله او را
سر ببرند که نوکرهای نواب رسیده بهر قسم بود از دست اشرار گرفته
اگر دقیقه دیگر نیامده بودند آن طفل هم شهید شده بود * و چون
روز دوم ربیع الثانی شد مردم رفتند د کاکین خود را باز کردند که
بکار و کسب مشغول شوند و بشرارت و فساد خانمه دهند * خلیل
کالسکه چی که در این مدت هر چه کرده بود از طرف اربابش مشیر الممالک

من جمله در محله چهار منار سید علی ترمه با فورا بمنزل مجتهد محل بردند
 و او در را بر روی مردم نگشود و حکمی نداد در مراجعت خلیل
 علیل تیری بر او زد و علی بان سبزی فروش تیری بر سینه او زد و سید
 محمد زرگر سر او را برید و مردم جسد او را بافت آتش زدند * حال
 از اهل انصاف سؤال میکنیم که بهائیان چه تقصیر دارند که استدلال
 میکنند بر حقیقت این ظهور و میگویند هزار و سیصد قبل پیغمبر
 و ائمه اسلام علیهم السلام خبر داده اند در حق اصحاب مهدی که
 (فیقتلون و یحرقون و یکونون خائفین سرعوبین و جلین تصبیغ الارض
 بدمائهم و یغشو الویل و الرنه فی نساءهم اولئک اولیائی حقاً) مردم
 خودشان باظهار این اعمال از کشتن و سوزانیدن سبب شده اند که
 بهائیان نمیتوانند از عقیده خود بگذرند و ظهور نقطه اولی و بهاء الله را
 حق ندانند * خلاصه بعد از آن اقا علی اکبر زرگر را گرفتند جواد شتری
 تیری بگوش او زد و تقی خیک دوز تیری پهلوئی او زد و او ۳۶ ساله
 بود * پس در صدد آقا میرزا عبد الله تاجر شیرازی برآمدند و او بسیار
 مرد جینی بود و بی نهایت محترم و بافضل بود اول خانه اش را غارت
 کردند و بعد از آن خودش را در منزل سید مصطفی نامی از اقا ربش
 گرفتند و هر قدر مردم اصرار کرد که سرا نزد یکی از علماء برید
 مذاکره کنیم تا صدق از کذب و حق از باطل شناخته شود قبول نکرده
 شخصی مشهور بیافرینس تیری پهلوئی او زد و اسد الله معمار
 تیری بر سینه اش زد و فی الحین شهید شد * و خبر بمادر ستمزده او
 رسیده سه مرتبه غش کرد زنان محله ریختند او را بکشتند که اگر
 بایی نیست چرا از کشتن فرزند متأثر شده بالاخره بعضی مانع شده
 او را نجات دادند * سبحان الله که در این واقعه از زنان یزدی هم عمل
 یزیدیان بلکه اشد از آن بروز میکرد و زنان که برقت قلب معروفند
 قساوتی پیدا کرده بودند که عبرة للناظرین بل المستمعین است * اما

عیال آقا محمد حسین عطار مصائبی تحمل کرد که بمراتب از شهادت بالاتر بود زیرا شوهرش در اوائل ضوضایا آقامیرزا محمود زرقانی که از مبلغین مشهور است و تازه وارد یزد شده بود بامیرزا قابل مبلغ آباده‌ئی از طرف حکومت مأمور بر حرکت شدند آقامیرزا قابل بجانب آباده رفت و در قریه ندوشن بدست دشمن افتاد اموالش بیغما رفت و خودش کتکی خورده بدر رفت و نیم جانی باآباده رسانید * و آقامیرزا محمود با آقا محمد حسین عطار بجانب پوانات رفتند و بعد از رفتن آنها خانه آقا محمد حسین غارت و خراب شد بطوری که قابل سکونت نبود عیال بیچاره اش مجبوراً بخانه یکی از اقاربش موسوم به جواد عطار پناه برد و او بظاهر سکوت کرد ولی آنمعلمه را بشورشسیان معرفی کرد و اشرار اینقدر او را زدند و مجروح کردند و چادر و لباسش را بردند که قلم از ذکر ذالتشان حیا میکند باز هم رها نمیگردند تا آنکه درویشی بغیرت آمده مردم را دشنام گفتن گرفت و بر رفتارشان طعن زد و حتی جمله بر اشرار کرد لهذا او را بدست کدخدای محله سپرده و رفتند * اما کدخدا هم تفضلی نکرد بلکه گوشواره او را طمع کرده گرفت و بالاخره او را بسرای امام جمعه فرستاد ولی امام دیگر زخمی بر زخهای او نزده شبانه رها کرد * در این قضیه نواب وکیل و برادرانش که شیخی کریم خانی هستند با حاجی میرزا حسن شیخی بهاشا آمدند و بجای آنکه مردم را منع کنند خنده و استهزاء میکردند *

اما حضرات افغان یعنی ابناء حاج وکیل الدوله و حاجی سیدمندی افغان با ابناء محترمش و حاجی سید حسین بابستگانش و حاجی میرزا آقا بامنسویین او کلا در مخاطره عظیم بودند الا اینکه بسبب غنا و ثروت و بواسطه انتساب بدولت روس شخص جلال الدوله باعام آنها دوستی داشت و در این موقع فقط آنها را مراعاة و ملاحظه نموده در تحت نظر و حفاظت نگاهداری کرده تازه بتازه سوار و سرباز فرستاده

سفارش بر حفظ و حراست ایشان میکرد * با وجود این اگر حضرات خودشان تفنگچی نداشتند و حفاظت خود را نکرده بودند ممکن است بازیهای زیر پرده آشکار شده آنها هم مصون نمانده بودند چنانکه اصرار حکومت بر حرکت حاجی میرزا محمود و هجرت ایشان به روستا و حرکت دسته دیگر از افغانان دو شب بعد از آن و تعقیب حاجی ملک مهریزی (۱) که خودش نایب الحکومه مهریز بود با سوار و مقاومت افغانان و یاس آن حضرات اشارات ما را ثابت میکند و میفهماند که اگر افغانان مأمون ماندند از مواظبت و مراقبت خودشان بوده * اما در آن روز که روز دوم ربیع الثانی بود مردم روی میدان امیر چقماق جمع شده قصد خانهای افغانان کردند * مأمورین حکومت مقاومت کرده تیری هوایی افکندند و مردم بر جرئت افزوده فریاد و ادیناه کشیدند که برای بایبها تیر بسوی مسلمان انداخته شده و بالاخره مأمورین حکومت فرار کردند و بار دیگر اسد الملک با سوارانش آمده گنبد مسجد را سنگر کرده تیری چند بجانب جمعیت انداخت و تیری هم پائی یکنفر مسلمان خورد و باز مثل اینکه مردم آنها را مصنوعی پنداشته دست بر نمیداشتند * تا آنکه مردم مدبری بجمعیتهای فہمائید که ملا عبد الغنی اردکانی مشهور را که از مبلغین معروف است بدار الحکومه بردند که بکشند بمجرد شهرت این قضیه بی حقیقت مردم عموماً بجانب دار الحکومه هجوم بردند * چون هنگامه برپا شد دولتیان در دار الحکومه را بستند

(۱) این حاجی ملک پسر حاجی رسول مهریزی است و عداوت با بهائیان را از پدرش ارث گرفته بود زیرا حاجی رسول هم در ایام حیات خود بر همه کس خصوصاً بر بهائیان خیلی ظلم کرد و من جمله ملا محمد رضا منشادی ملقب بر ضی الروح را در منزل خود سم مهلك نوشانیده شهید کرد * بناه علیه حاجی ملک معذور است بقول شاعر عرب (شنشنة اعرفا من اخزم هل تلد الحية الاحية)

و مشیر الممالک عقب در آمده قسم یاد کرد که ملا عبدالغنی در اینجا نیست و باز مردم ساکت و قانع نشدند و خود شاهزاده عقب در آمده با سید حیدر تکلم کرد و معادش قسم یاد کرد که آخوند در آنجا نیست و سید حیدر مادر شاهزاده را دشنام گفت و جلال الدوله متغیرانه برگشت و فرستاد نزد آقای جایی و او سید زوضه خوان طهرانی را که خودش هم محرک بفساد بود نزد مردم فرستاد و بالاخره نتیجه این کشمکشها آن شد که قرار دادند هر کس را میگیرند نزد علماء ببرند و آنها حکم بدهند و نزد جلال الدوله بفرستند او بقتل رساند و دیگر مردم خودشان مبادرت بقتل نکشند و بعد از این قرارداد وقت غروب مردم متفرق شدند و روز دیگر کار را بکام خود دیده ملا و مجتهد و حکومت همه را با خود همراه و همدست تصور کرده شروع کردند باذیت مردم باین صورت که هر کسی را میجستند بمنزل علماء برده گاهی کاسروا شده یکی را بکشتن میدادند و گاهی تیرشان بخطا رفته آن شخص بوسیلهئی از دستشان رها میشد اما غالباً بیچارگان را بمنازل ملاهای تازه منصب موزی میبردند که میدانستند حکم خواهد داد نه بمنزل علمای دانای مال اندیش خوش فطرت و اول کسی را که گرفتند شاطر حسین خباز بود او را بمنزل ملا حسن طالب بردند که از علمای تازه منصب دنی النسب بود و او فوراً حکم قتل وی را نوشته بدست اشرار داد و میرزا ابوالحسن و شیخ مرتضی مدرس که آن دو برادر هم از علمائی بودند قالی ملا حسن طالب همراه جمعیت افتاده بقلعه نزد حکومت رفتند و توبی از او طلبیدند که شاطر حسین را بتوب بیندند حضرت والا هم بی مضایقه توب و توبیجی را بانها داده خود جزو تمسائیان شد و شاطر حسین را در سن ۲۵ سالگی بدم توب بسته آتش دادند و دیگر معلوم است چه جرئت و جسارتی مردم را دست داد سه قزاق بمنزل شیخ جعفر عقدائی بردند ولی او حکم قتل نداده شب آنها را

حفظ کرد و صبح فرارشان داد * و چون اشرار از تماشای ثوب بستن خلاص شدند جمعی از آنها مهدی آباد مزرعه افغان که در نزد یکی بلد است و زارعین آنجا غالباً از بهائیان زردشتی یا زردشتی مطلقند رفته و در آنوقت جمعی از احبای اردکان که فرار کرده بودند در آن مزرعه مخفی بودند ولی بدست نیامدند * و دو نفر درویش که پدر و پسر بودند مسمی بغلامحسین و حسن بدست اشرار افتادند و تا منزل علماء رفتند ولی بهباهوی درویشی و گفتن یا علی یا علی دلهارا مسرور کرده خلاص شدند * اما استاد مهدی معمار که بنای مهدی آباد بود گرفتار شد و او را بمنزل امام بردند و امام گفت من یقین دارم که این پیره مردبایی نیست استاد مهدی گفت بلی بهائی هستم و حاضرم برای کشته شدن مردم متعجب شده از هر طرف علماء و عوام ابرام کردند که انکار کن ولی فایده نبخشیده لهذا او را نزد جلال الدوله برده میر غضب طلب کردند تا او را سر ببرند و جلال الدوله میر غضب با آنها داده او را سر بریدند * و او آخر شهیدی بود که قضیه شهر یزد بشهادت او خاتمه یافت بعد از این مقدمه جلال الدوله گفت حال باید دیگر جلوگیری کرد لهذا پیغامی چند بعلماء داد و آقای حایری را امر بر اطعنا نار فساد نمود و او مردم را صلاح زده در مسجد ملا اسمعیل بر منبر رفت و از جهة دیانت و سیاست هر دو تهدید کرد و امر بترك فساد نمود ولی سید حیدر و اشرار مردم میفهمانیدند که اینها محض مصلحت است و پلتیک است والا آقا و حاکم و همه علماء راضی بر این اعمالند * خلاصه روز دیگر مردم دکا کین را باز کرده بکار و کسب مشغول شدند ولی اشرار از اطراف خانه امام جمعه دور نمیشدند * در اینوقت آقا محمد رضا شرفیاب باطمینان اینکه شهر آرام گرفته بیرون آمده بخانه پدر و زنش میروند که فوری اشرار از خانه امام بسوی خانه حاجی سید جواد هجوم برده آقا محمد رضا را گرفتند و بخانه ملا حسن طالب برده مردم شناخته

و نشناخته شهادت بر بابی بودن او دادند و ملا حسن حکم قتل نوشت
ولی حکومت مجری نکرده و بالاخره او بوسائلی نجات یافت *
اما آقا محمد هاشم دلال بعد از آنکه حاجی میرزا محمود افغان از طرف
حکومت مجبور بر حرکت شد او هم با افغان حرکت کرد ولی در حدود
مهریز مال سواری او لنگ شد و او از رفتن باز ماند و مجبوراً در مهریز
ماند و شرح مبسوطی است حکایت مصائب او تا آنکه بالاخره در منزعه
چنار او را با سرو پای برهنه بتل و تپه ها دوانیدند و هر دم او را میزدند
و در آن هوای گرم تشنه شده آبش دادند ولی ننوشید گفت چون
حضرت سید الشهداء بالب تشنه شهید شد من هم بآن حضرت اقتداء
خواهم کرد و چون خواستند کارش را تمام کنند اجازه نماز خواسته
مهلتش دادند و او با آن آب وضو ساخت و لباس و ساعت خود را که
فاخر و قیمتی بود بیرون آورده بآن جمع بخشید و قرار داد که چون
عبادتش تمام شود اشاره کند تا بر او شلیک کنند پس از مردم
قدری دور بنیاز ایستاد و بطریقه عقیده خودش نماز و مناجات خواند
و چون اعمالش تمام شد بعد از چند دقیقه اشاره کرد و بیک مرتبه
اشاره چنار بر او شلیک کردند و پس از قتل هیزم جمع کرده جسد
او را سوزانیدند و سن او ۴۵ سال بود و بعد از حرکت حاجی
میرزا محمود جمعی دیگر از جوانان افغان و حاجی محمد ظاهر مال میری
بازن و بچه و چند زن دیگر بجانب مروست رهسپار شدند و چنانکه
اشاره شد حاجی ملک که قتل آقا محمد هاشم هم باشاره او بود جمعیت
جمع کرد با تفنگ و اسلحه بر آنها حمله بردند ولی آنها تفنگچی های
قابل همراه داشته دفاع کردند تا آنکه تیری بزین اسب و تیری بکلاه
شورشیان خورد و آنها بر جان خود ترسیده عقب نشستند و حضرات
بدر رفتند و اگر چه زحمات و صدمات بسیار کشیدند ولی آخر بسلامت
مروست رسیدند و اطفال حاجی محمد ظاهر از صدمات راه مریض

شده بعد از چندی تلف شدند * و نیز در روز دوشنبه که قرار بود
 بلوای یزد قرار گیرد در مزرعه شمس آباد قرب یزد اهالی آنجا حاجی احمد
 مقنی باشی را گرفته آنقدر زدند که مد هوش شد و در حالت غشوه طناب
 پایش بسته بر خاک کشیدند تا مزرعه عز آباد که وطن او بود و او چند
 مرتبه در راه بهوش آمد و آب طلبید و اجابت نشد و دوباره از هوش
 رفت تا آنکه در عز آباد زیر چوب و سنگ کارش ساخته شد * و نیز در
 اول ضوضا در فیروز آباد مجومرد بتحریرک سید یحیی مرثیه خوان
 آنجا پنخانه آقا حسینعلی خواهرزاده صفی علی شاه مشهور و برادرزانش
 آقا علی هجوم بردند ولی خود بخود ترسیدند که شاید آنها حربه
 دارند و دفاع خواهند کرد لهذا تقرب نجستند و آقا علی دفعه دیگر
 در مهدی آباد با حسین حمد گرفتار هجوم اشرار شده بدانائی هجوم را
 از خود دور نموده رهسپار بلد شده با آقا حسینعلی پس از مدتها استتار
 در جاهها و خرابها بالاخره بطهران هجرت کردند * و سید یحیی مزبور
 چون کامروا نشد سر و روی خود را بسته بدروغ در شهر نزد حکومت
 نظم نموده که بهائیان مرا زده اند حتی حاکم هم باور کرده بعد معلوم شد که
 دروغ بوده و برای تهییج مردم این خدعه را نموده و از این قبیل خدعهها
 در هر شهر مکرر از مبغضین بظهور رسیده *

بلوای منشاد

قبلا ذکر شد که برای جلوگیری از فساد عیسی خان بمنشاد آمد
 و بعد از سه روز احضار بمکرز شد * صبح آنشب که روز غره ربیع
 الثانی بود بلوای منشاد شروع شد و صورت آن قضیه اینکه محمد کلاتر
 که نظم و تمشیت آنجا دارد ستش بود بسی و شش نفر از اشرار اجازه
 داد که مسلح و مهینای کار شوند اول ضربتی در معبر بر سر شاطر حسن
 نامی از احباب زدند و او دویده بهائیان خبر داد که خیال فساد دارند
 ایما آنها که مأمور و حاضر برای مدافعه نمی بنویسند مواضع نمی نکند

و متوکلا علی الله رفتار میکردند * پس سید ابراهیم نامی خود را
 در کوچه و حضور مسلمین بر زمین زد و فریاد کرد بایبهارم از دند و شما
 خاموش نشسته اید خلاصه باین تدابیر مردم را بمرکت آور دند * اول
 کسی که شهید شد ملا علی اکبر برادر رضی الروح بود که در صحراء
 بزراعت مشغول بوده بر او هجوم کردند و با کارد و سنک و چوب
 کار او را ساختند * بعد از آن محمد اسمعیل برادر شاطر حسن
 را از بام افکنده قطعه قطعه کردند * سپس استاد حسین ارسبی دوز
 را که از اهل یزد بود از بام انداخته پاه پاره نمودند * و مادر او را
 بر سر جسد پسرش آنقدر زدند که بعد از چند روز وفات کرد * بعد از آن
 آقا حسین بن محمد علی ۶۵ ساله و آقا رضا تملی ۲۲ ساله و آقا غلامعلی
 ولد حسن ۱۸ ساله هر سه را در کوه هنگام فرار گرفتند و یکی را
 بعد دیگری بطور مژغری شهید کردند * خلاصه در آن روز شش نفر
 شهید شدند * روز دیگر ملا محمد را که از علماء آنجا بود و چند سالی
 بود بهائی شده بود گرفتند و تیر بار از او کرده جسد او را با نفت آتش
 زدند * بعد از آن شاطر حسن را شهید کردند و او در وقت شهادت
 نباتی بقائلین خود داده گفت با کام شیرین مرا شهید کنید نه باوقات
 تاخ و حتی لباس خود را بدست خود کننده با آنها داد و باوجه بشاش
 آماده شهادت شد و بعد از او برادرش علی اکبر را شهید کردند *
 و قریب پنجاه جسد آنها در کوه قرب مغاره پلنک افتاده بعد از این مدت
 اقارب او آنها را در صندوق نهاده بمنشاد بردند و همان قائلین آمده دیدند
 که سالم و تازه مانده کلا بر او گریستند و از اعمال خود اظهار ندامت
 نمودند * اما در آنروز گویا همه مردم دیوانه شده خوب و بد اعمال را
 تشخیص نمیدادند * خلاصه روز دیگر باز اشرار قیام کرده سید حسین
 سید احمد را که در مسجد مخفی بود بر او تمانی زنی بسته بیرون آورده
 باسنک و چوب و چند تیر کلوله بر خاک هلاک افکنده هنوز رمقی داشت

که زن و اطفال او بر سر بالینش آمده عیالش سرش را از خاک برگرفت و او چشم کشوده بر بیگسی زد و فرزند گریست و حتی دست بلند کرده بگردن اطفالش افکند و اشک حسرت بارید و بهمین حال از جهان درگذشت و سن او چهل ساله بود و پسر ۱۴ ساله‌ای داشت موسوم بسید جواد چندی قبل از آن حادثه پایش زیر سنک رفته شکسته بود لهذا اشرار بقصد قتل او رفته چون او را با آن حال دیدند او را نکشتند ولی او بعد از ۱۴ روز از وحشت آن حوادث و فراق پدر تلف شد و در حقیقت او هم شهیدی است در نهایت مظلومیت * روز پنجم ربیع الثانی اقا حسینعلی ولد ملا بابائی را در کوه گرفتند ۱۹ ساله بود و فوری بزدن چوب و سنک و زنجیر پرداختند * یکی گفت بد بگو تا خلاص شوی فرمود آسوده باشید که دوماه قبل همه این وقایع را در خواب دیده و بوقوع آن یقین داشتم پس بعضی از اشرار بر جوانی و زیبایی او رحم کرده او را فرار دادند شخصی از غربتیاها (فیوج) او را گرفت و دسته دیگر از اشرار او را تیر باران کردند * قریب غروب پیر مریدی از احباب که نامش سید میرزا ولد سید احمد بود و از کثرت هموم و غموم و غلبه ضعف پیری در پای دیواری بخواب رفته بود و اشرار در طلبش بودند او را در آنجا بسته همان قسم که در خواب بود دو نفر دو سنک عظیم بقوت تمام بر او زدند که فی الحین عام اندامش خورد شده بسهولت جان داد و سن او هشتاد بود * و در همان روز سید جواد ولد سید تقی را از خانه بیرون کشیدند و سه طفل نه ساله و هفت ساله و پنج ساله بیازوی او چسبیده اشرار را قسم میدادند که ما را عوض پدرمان بکشید و اشرار آنها را بضرب چوب و زنجیر از پدر جدا کرده نزد کلانتر بردند و او اشاره بقتل کرده تیر بارانش نمودند و او چهل ساله بود * روز ششم ربیع الثانی میرزا حسین میرزا صادق را در کوه بسته وارد قریه کردند و در منزل داماد کلانتر وارد کرده از بس در

راه سیدمه خورده بود آب طلبید و صادق نامی هوض آب کاردی بر سینه اش زد و گفت من عهد کرده بودم خون يك قهریهائی را بخورم پس شروع کرد خونهای روی کار در خورد و افتخار میکرد * بعد از آن هنجوم برده کارش را تمام کردند و او شصت ساله بود * روز ۷ علی محمد حاجی محمد حسین ترکرا بعضی از اشرار تفت و منشاد تیر باران کردند و او ۴۵ ساله بود * روز ۸ آقا محمد ولد ملا بابائی را تیر باران نمودند و او ۲۳ ساله بود * روز ۹ آقا علی اکبر آقا حسن را تیر باران کردند و او پنجاه ساله بود * روز دهم خدیجه سلطان بنت حاجی رجب که پسرش جزء شهداست او را گرفته بخانه کلاتر بردند کلاتر گفت لمن کن تا تو را رها کنیم * جواب داد که آیا شما بدین خود لمن میکنید تا من بکنم * چون این را گفت هیجان عظیم برخواست و سینه های پر کینه بخروش آمد و او را برداشته با هیاهو بر بام تکیه برده از آنجا پزیر افکندند و چون شهید شد زنان جامهای او را بغارت بردند و او ۶۵ ساله بود *

و در روز دوازدهم ربیع الثانی میرزا محمد ولد ملا علی اکبر را که پدرش از شهداست در باغی گرفته بر درختی بسته بر او شلیک و جسم او را هدف صدها گلوله کردند و هنوز رمقی داشت که او را از درخت باز کرده بافت آتش زدند و او (۴۳) ساله بود که شهید شد * و در روز سیزدهم آقا محمد علی حاجی نصرالله را گرفته شال کمرش را بگردنش بستند و تاب دادند تا خفه شد و بعد از شهادت سنک و چوب بسیار بر بدنش زدند و او سردی پنجاه ساله بود * و در روز چهاردهم شامار حسن خیار یزدی که ۳۵ ساله بود و میرزا ابراهیم خرمشاهی که ۶۵ ساله بود در منشاد مخفی بودند نقل مکان کرده بزرعه دره رفتند * اهالی آنزرعه آنها را شناخته بقدر دو یست تفر جمع شده دستهای ایشانرا بر پشت بستند و آنها را در آفتاب گرم میدوانیدند و چوب

و سنک بر ایشان میزدند تا از پادر آمدند و بالاخره هر دو از ضرب
 چوب و سنک هلاک شدند * و در روز پانزدهم آقا غلامرضا حاجی
 علینقی که از منشاد بدره رفته در آنجا مخفی بود اهالی منشاد بر محل او
 اطلاع یافته رفتند و او را بادت بسته بمنشاد آورده چند تیر گلوله
 بر او زدند و باقی مردم که اسلحه نداشتند با چوب و سنک بر او هجوم
 کرده شهیدش کردند و او چهل ساله بود * و در روز شانزدهم آقا غلامحسین
 دلال یزدی و آقا سید باقر ولد آقا سید احمد و آقا سید علی ولد آقا سید
 تقی منشادی را شهید کردند * اما آقا غلامحسین در ابتدای ضوضای
 شهر فرار کرده بمزرعه ترکها رفته میهمان آقا سید باقر بود و چون
 ضوضای منشاد شدید شد و محل ایشان نزدیک بود لهذا هر دو بمغاره
 کوهی پناه برده در آن روز اشراار منشاد طفل دوازده ساله آقا سید
 باقرا برداشته بطلب آنها بکوه رفتند و در مغاره آنها را بسته اول
 آقا غلامحسین را هدف گلوله کرده سرش را بریده برای کلاثر بردند
 و او ده فرسخ راه برای میرزا فتح الله مشیر الممالک یزد فرستاد
 و مشیر امین مالیه یزد و از خواص و مقربین بساط حکومت بود * در این
 عمل هم سری است که مگر بعدها تاریخ خودش آنرا کشف نماید *
 باری او ۶۳ ساله بود که شهید شد و بعد از او آقا سید علی منشادی
 که فراراً بشهر میرفته و اهالی قریه طزنج او را گرفته بقریه طزر جان
 برده در آن وقت امام جمعه یزد در آن قریه بساط فساد افکنده بود
 ولی جرأت نکرد حکم قتل او را بدهد گفت بوطنش منشاد برید تا اهل
 آنجا هر چه میخواهند بکنند خلاصه بعد از قتل آقا غلامحسین او وارد
 منشاد شد و او را در زیر نخلی که بآن پناه برده بود هدف گلوله کردند
 و سن او ۳۵ بود * و بعد از قتل او آقا سید باقرا برداشته بمزرعه
 ترکها که موطن او بود برده تیر باران کردند و سن او ۵۱ بود * و روز
 هفدهم آقا اسد الله ولد آقا میرزا ابراهیم که ۳۵ ساله بود و سه برادرش

را شهید کرده بودند در منشاء بدست شش نفر از اشرار قفقز که رئیس آنها سید علی اکبر سیاه بود و سید مهدی معروف بشهر و جمعی دیگر با اشاره امام جمعه آنجوان بدرجه شهادت رسید و شرح گرفتاری او و سنک زدنهای بر سر بریده او و سخنان شخص روضه خوان بر طرفداری آن مظلوم مفصل است و ما از ذکرش معذوریم * و در همان روز هفتم در قریه گاو افشاد استاد رضای صفار را شهید کردند * و از خصائص شهادت او اینکه چون اراده آن نمودند که او را تیرباران کنند دو نفر از اشرار را نزد خود خوانده گفت مولای من حضرت بهاء الله فرموده است (دست قاتل را باید بوسید) لهذا من میل دارم دست شما را بوسم (۱) دست خود را دراز کردند بطور مستهزانه و او بوسید و بعد از آن همانها با جمعی دیگر او را تیرباران و بر جسدش توهین بسیار وارد کردند و سن او ۶۵ بود * و سبب شهادت او داماد خودش بوده او مردم اطلاع داد و نیز در روز هفتم در قریه بنادک آقا غلامرضا را شهید کرده در چاه افکندند و شرح شهادت و گرفتاری او هم مشروح است مختصراً برادر عیالش در قریه نیز سبب گرفتاری او شد و سن او در وقت شهادت قریب بیسی بود *

اما شرح شهادت ملا بابائی برادر رضی الروح (۲) اینست که ابتدای ضوضا بایسر کوچک خود محمد جواد در خانه حاجی حسن نامی مخفی شدند * زنی حاجیه بی بی نام مطلع شد و او خود بهتر میداند برای چه و بچه امید جوانان محله را خبردار کرده دور آنخانه را گرفته هیاهو بلند شد و دمبدم بر جمعیت مردم افزود تا آنکه راه بمحصل

(۱) این عبارت در لوحی است که در جواب میرزا سعید خان

در بغداد صادر شده و قبلاً اشاره بان شد

(۲) قبلاً اشاره بنام رضی الروح شد که از اشخاص مهم این امر

بوده و بدست حاجی رسول مهریزی مسجوم و شهید شد

اختفاء برده ملا بابائی از ترس اینکه تیربان مکان بیندازند و بر پسر کوچکش اصابت کند خود از آن محل بیرون آمد و پسرش هم از قفایش بیرون شده فرار کرد اشرار ملا بابائی را برداشته بمحله میرزاها میبرند و در آنجا پسر خود جواد را میطلبند و او را میبوسند و وداع میکند و میگوید فلان شخص فلان مبلغ از من طلب دارد باو بدهید و آن طفل گریه میکرده و پدر او را دلگیری میدهد که گریه مکن بلکه ممرور باش و مطمئن باش که تو را نمیکشند پس آن طفل را بدست حاجی سید حسین نامی سپرده اشرار قصد او میکنند و حاجی آنها را منع کرده طفل را بخانه خود برده بچراست او مشغول میشود و اشرار ملا بابائی برداشته بمحله دیگر میبردند که در عرض راه ملای آن محله میرسند و بدست خود سنگی بر جبین آن مظلوم زده خون جاری میشود و بمضی هم سیلی و مشت بر او میزدند تا آنکه مقابل دکان شخص عطاری میرسند اشرار میروند نفت بیاورند و او را زنده آتش زنند و او ساکت و صامت با حال تسلیم و رضا ایستاده چشمها بر هم نهاده هر چه مردم با او سخن میگفتند جواب نمیداد و بحال و خیال خود واذ کار قلبیه خویش مشغول بود که ناگهان طرف نفت را بر سر او ریخته گفتند گلاب است آن وقت چشم گشوده مثنی از آن نفت را گرفته بر سر و روی خود افشانند و فرمود عجب گلابی است (هر چه از دوست میرسد نیکوست) در آنحال علی عرب نامی از اهل منشاد کبریت زد و هیکل مظلوم را مشتعل ساخت * بطوری آتش زبانه کشید که مردم از حرارت آن دور ایستادند و او هیکل خود را بطرف عکا که قبله اهل بهاء است متمایل کرد و مدتی در آن آتش سوزان تحمل نموده آخر طاقتش طاق شده دو بدن آغاز کرد تا خود را در جوی آب افکند آنگاه دور او را گرفته تیر باران و از زحمات بی پایان خلاصش کردند و ۶۵ سال از سن مبارک او میگذشت و این قضیه در روز نوزدهم ربیع الثانی که

روز بوزدم ضوضا بود واقع شد و حوادث منشاء خاتمه یافت و او آخرین شهید منشاء است *

اما قضایای بنادک و سایر نقاط اولاً میرزا محمد هدی که بین مسلمین بخدا مشهور بود و او مزدی بود در غایت جمال و کمال ناطقی بود فائق و صاحب طبعی رائق صوتی داشت ملیح و عالم بعلم موسیقی و خلاصه آنکه جامع الخصال بود در ابتداء با امر بهائی ضدیت داشت و همت بر ابطال آن میگذاشت ولی بالاخره بقوهٔ زهانت مغلوب شد * گناهی که کرد این بود که بایستی مثل سایر علماء بعد از عجز و مغلوبیت بلمن و شتم پردازد و بسلاح عاجز که شتیما است دست اندازد بآل مکنس انصاف را پیشه کرد و از مؤاخذهٔ خدا و وجدان اندیشه نمود و امر بهائی را مصدق و مروج شد و از احدی ملاحظه و اندیشه نکرده نزد حکام و علماء و اعالی و ادانی بساط دعوت میگسترده تا بدرجهائی که جرئت و جسارت او را اهل برجنون کردند بی و للجنون فنون * بالجمله در ابتدای ضوضا با اهل و عیال خود از یزد بیرون شد و بسمت مزارع و قری ره فرساکشت تا آنکه در قریهٔ بنادک در خانهٔ مخفی شد * پس از چند روز این قضیه آشکار شده صدها اشرار بر آن خانه هجوم برده او را گرفته آنقدر با چوب و زنجیر آنمظلوم را زدند که بعضی دیگر بر او ترحم نموده اصرار کردند که خلاص کنید و کار او را بسازید تا ازین رنج برهد پس او را با چند تیر گلوله شهید کردند و جسد او را با نعت آتش زدند و سن او تقریباً پنجاه بود * و روز دیگر آقا محمد حسین آقا باقر از تجار معتبر یزد فراراً بینادک آمد و داماد او مطلع شده اشرار را باصرار و ابرام تمام برای قتل او تشویق نموده بسر منزل وی رسانید و در باغ خودش در حضور دخترش او را تیرباران کردند و ۶۵ سال از سن او گذشته بود * و در جمیع این احوال امام جمعه در آن قری بود و همیشه پنجاه نفر از اشرار اطراف او جمع و در جستجو

که یکی را بکشند و صدها خانه را غارت کنند و بهره‌ئی هم بامام بدهند و بطوری هرج و مرج ورشته گسیخته شد که نیمیتران هزار يك آنرا برشته تحریر آورد * و روز ۱۸ ربیع الثانی آقا عبدالرسول پسر استاد مهدی بن‌آه که پدرش را در قلعه حکومتی کشته بودند در ده بالا شهید کردند در حالیکه اکثر علماء گفتند که بانی بودن او ثابت نیست ولی دو نفر گفتند ما دیدیم که باز در دشتیها بر سر يك خوان طعام خورده از آنها اجتناب نمیکرد و این حالت مخصوص بهائیان است و حال آنکه این اختصاص هم دروغ بود * خلاصه بعد از شهادت جسد او را آتش زدند و او جوانی هجده یا نوزده ساله بود * و اما در فرار شاه دو فرسخی تفت آقا سید جواد محمد آبادی را که از عباس آباد جلال الدوله بوطن خود میرفت اطفال آنجا گمانی برده بدو تفر از اشرار تفت و هما علی ملا حسن و حسین حاجی صادق خبر داده آنها بقرائنی چند او را شناخته بقتلش پرداختند * و سید علی ملای آن ده هم شش لول بسته آمد بر او تیری زد و سید حسین نامی از اهل فرار شاه سر او را برید و سن آن مظلوم تقریباً چهل بود * بعد از این خبر بعباس آباد رسید و با آنکه آنجا ملک جلال الدوله بود فتنه شروع شد حاجی حسین باقر که از طرف شاهزاده سرکار امور مزرعه بود مورد رقابت نایب باقرخان واقع شده بود و پیوسته نایب مایل بقتل و اعدام او بود تا بی رقیب ریاست مزرعه نماید * در این وقت فرصتی بدست آورده با عملیات سازش کرده از طرفی بمزرعه آخوند رفته سید محمد ولد آقا سید یحیی که پدرش مجتهد است ولی خودش را خدا بهتر میداند که چه کاره است باشیخ اسمعیل عقدائی بمزرعه عباس آباد آورده از حاجی جریای عقیده‌اش شدند و او عقاید اسلامی اظهار کرد و آنها قناعت ننموده لمن و طمن طلبیدند و حاجی استنکاف کرد از اینکه سخن زشت بگوید اگر چه کلید بهشت در آن باشد زیرا زشت گوئی و لمن در نزد

هیچ قومی نشانه ایمان و نگفتن علامت کفر نیست مگر در نزد
 بعضی از علماى شیعہ آنهم از بدعتهاى همین ایام است و شریع تازه ایست
 که این علما تشریح کرده اند خلاصه چون حاجی از تبرى آباء کرد
 سید محمد بدست خود جوینی بر فرق او زد و بقول شاعر عرب
 اذا كان رب البيت بالدف مولعاً فشيمة اهل البيت كلهم الرقص
 چون مردم آقا زاده را بر آن حال دیدند کلا تقلید و اقتدا کرده
 یکی چوب قبان بر سرش زد و یکی زخم کرد بر او زد و باقی بایبل و کلنگ
 و چوب و سنگ کارش را ساختند و جسدش را در چاه انداختند روز
 دیگر که نهم ربیع الثانی بود اهالی مزارع و قرای آن اطراف جری شده
 باسلحه بمزرعه عباس آباد ریختند بطلب حاجی احمد کفاش و او را
 از دکانش گرفته باعیالش که مریضه بود با پای برهنه بجانب مزرعه
 آخوند که سرکز سید یحیی بود بردند و سید یحیی هم با همه علم و اجتهاد
 مثل پسرش رفتار کرده حاجی احمد را اسیر بسبب و لعن نموده چون استنکاف
 شنید از او انحراف نموده گفت پریدش و اشاره بقتل کرد یکی چوب
 بفرقش زد و یکی سنگ و او بر زمین افتاده دوباره بلند شد و لبش
 بدگری حرکت کرد ولی مردم نفهمیدند که آن ذکر چه بود باوجود
 این همه مردم بر ذکر کردن او استهزاء کردند و دفعه دیگر بر او هجوم
 نموده کار او را تمام کردند در همه این احوال عیال علیه اش در خانه بی
 نشسته از طرفی مورد ملامت زنان است و از جهتی منتظر نتیجه شورش
 مردان که آیا باشوهرش چه کرده اند که ناگاه ابراهیم نامی از اشرار
 رسیده پاره بی از جامه های خون آلود آنمظلوم را نزد آن زن مغموم
 میافکنند دیگر معلوم است که بر آنمظلومه چه گذشته روز دیگر استاد
 علی اکبر قصاب را که جوانی ۲۱ ساله بود گرفته شادی کنان وارد مزرعه
 آخوند کردند و او در اسیریهائی بطوری ثابت قدم بود که مکرر
 گفته بود من گیسوان خود را میگذارم بلند شود تا در موقع شهادتم

اعداً بتوانند بدست پیچند و بخاک و خونم بکشند. اما در ابتدای
 موضعا ملا بهرام و دیگران باصرار او را از عباس آباد فرار دادند که
 شاید گرفتار نشود ولی بهر جا رفته شناخته شد و باز بجای دیگر رفت
 و یکی دو روز در کوه بسر برد تا آنروز که در مزرعه شریف آباد
 بدست اعداء افتاد و دو مرتبه تا وصول بمزرعه او را آنقدر زدند که
 پایش از رفتن ماند و بعد از وصول بمزرعه سید یحیی در خواب بود
 و بدل او شیخ اسمعیل باوی مذاکرهئی چند کرده گفت او را ببرید
 و اشاره بقتل کرد. پس اشرار او را هم مثل سایرین بدی که شدیدتر
 شهید کردند و گیسوان او را گرفته بخاک و خون کشیدند و اینقدر
 بر سر او سنگ خورده بود که آخر کاسه سرش خورد و ریز ریز شد
 بطوری که ابدأ شناخته نمیشد و بعد از دو روز جسد او را در چاهی
 انداختند در حالتی که در آن دو روز در صحراء بود ولی بقول خود
 اعداء جانوران آنرا نخوردند. و از غرائب آنکه بعد از قتل حاج
 محمد حسین چند نفر سوار از طرف جلال الدوله بهعباس آباد آمدند
 برای حفظ بهائیان که رعیت مزرعه و در تحت اداره حاکمند ولی در
 موقع قتل حاجی احمد و آقا علی اکبر که از جمله رعایای شاهزاده بودند
 ابدأ لب بشکام نگشودند *

اما قضیه شهادت شهداء هنرا که سر حلقه آنها يك زن محترمه
 مظلومهئی بوده مسماة بفاطمه بیگم خواهر آقا سید محمد علی گازر
 از تمام قضایا دلسوزتر است. و خلاصه اش بطرز خیلی مختصر اینست
 که آقا سید محمد علی و آقا جواد صباغ در قریه هنراء بودند که خبر
 شهادت حاجی میرزا رسید و آنها خیلی متأثر شدند و مردم از آنها
 خواهش کردند که بروند در نزد سید حیدر ملای انجا اظهار عقیده
 اسلامی نمایند شاید از خطر برهند. آنها نیز قبول نموده چنان کردند
 و تا روز غره ربیع الثانی کسی تعرضی نداشت. همینکه در آنروز

خبر بلوای ثانوی و ضوضای عمومی یزد در قرای اطراف انتشار یافت دوباره اهالی هتزا بهوس آمدند و این آرزو از دو جهت تایید شد یکی مسافرت امام جمعه بسمت قری و تحریک مردم بر فساد و دیگر هجوم اشراار تفت بان جهات و هوس چپاول و یغما * بعد از ظهور این آثار مشار الیها در چاهی که در خانه سید ولی خان بوده مخفی شدند مخدره فاطمه بگم از شدت تملق برادرش پیوسته چادر بر سر در کوچه ها گردش میکرد که نغمه مردم را شناخته در حفظ برادر بکوشد * و او چنان خواهری بود که هنگام اسیری برادرش که چند سال قبل از آن او را بهمین نام مذهبی از یزد باصفهان برای ظل السلطان بردند سر زنجیر برادر را گرفته پیاده از یزد تا اصفهان که زیاده از دویست میل راه است رفت و در اصفهان هم سبب نجات برادرش شد و در این باب شعرهای جانسوز گفته است * خلاصه زن سردانه می بود و برادرش تملق عاشقانه می داشت روز اول مردم بخانه آنها ریختند و اموالشان را بردند ولی زنهاشان سرور بودند که مردها بچنگ اشراار نیفتادند * روز دیگر فاطمه بگم زمزمه اشراار را شنید که اطلاعی از آن چاه یافته عازم جستجوی در آن مکانند * فوری با آن دو نفر خبر داده و آنها تمییر مکان دادند اما خود فاطمه بگم نزد زن برادرش وزن میرزا جواد اظهار میکند که من گمان دارم مرا بکشند و حتی گفته بود ممکن است تا فردا ظهر کار مرا بسازند هم میگفتند کسی کار بزنی ندارد و شما بوم افتاده اید ولی او یقین بر شهادت خود داشته و بگوش خود شنیده بوده که اشراار در قتل آن مظلومه با هم مشورت میکردند * باری همان روز در صدد او برآمدند و او چند مرتبه تبدیل محل کرد و بدست اعداء نیفتاد * روز دیگر هنگام ظهری بازنها میگفت شما نرسید و اطفال را مواظبت کنید و مراجعتما خواهند کشت اما نمیدانم آن نامردهای بیحیا با جسد من چه خواهند کرد آیا بدن مرا برهنه

میکنند یا بکشتن اکتفاء خواهند نمود هنوز این کلام با تمام نرسیده
 بود که اشرار ریختند در خانه و او را گرفته از خانه بیرون کشیدند*
 یکی از اشرار چادر را از سر او کشید و او التماس کرد اگر مرا میکشید
 چه کار بچادر و جامه من دارید آن احمق بیحیا جواب داد که چون شما
 زینب این طایفه هستید باید سر شما برهنه باشد* میفرماید ای مردم
 اگر شما مسلمانید و پیغمبر معتقدید پیغمبر جد من است و فرموده
 الصالحون لله والطالحون لی اگر من بد هم باشم برای جدم باید مراعات
 کنید* یکی جواب میدهد که پیغمبر جد شما نیست زیرا شما بابی
 شده اید بالاخره آن محترمه میفرماید اگر قصد قتل من دارید زور دتر
 مرا خلاص کنید و بیش از این معطل نکنید* در این وقت یک نفر شیعه
 خالص پیش آمده کاردی از کمر کشیده سرکارد را بر گلوی او میگذارد
 و با قوت تمام بگلوی آن مظلومه فرو میبرد و خون فواره کشیده از گلو
 و دهانش جاری شده و او هنوز با کمال مظلومیت بر پای خود ایستاده
 بود که مهدی نامی از اشرار تفت پیش آمده شکم او را از سینه تاناف
 پاره میکند آنوقت آن مخدره بر زمین میافتد و شیعیان پاك طینت
 بر او هجوم میکنند و دین و ملک را در قتل او آباد میکنند* هر کس
 با هر چه بدستش آمد ولو سنگی بود بر آن مخدره زد و بعد از شهادت
 جسد او را باریسمان مملق بدرختی آویخته هیزم بسیار آورده و نفت
 زیاد بر جسد او و هیزمها ریخته يك آتش نمرودی بر افروختند که از
 حرارتش عاقرین در زحمت بودند و این آتشی است که دودش الی الابد
 رویهای مرتکبین را سیاه خواهد داشت* ولی افسوس که انسان
 روی خود را نمی بیند و باین سبب هر کسی از روی و خوی خود راضی
 و خوشنوداست* خلاصه ریسمان سوخت و آن جسد در میان آتش
 افتاد و آنروز و شب تا فردایش آنجسد در میان آتش بود روز دیگر که
 آتشها خاکستر شده بود مجتهد آنجا حاضر پیر آن مظلومه اجازه داد

که اگر چیزی از استخوان او نسوخته مانده بپرند دفن کنند *
آن پیره زن روز را جرئت نکرد شبانه بادوسه نفر زن آمدند و گمان
نداشتند که چندان اثری از آن مانده باشد ولی بعکس تصور جسد را
سالم دیدند بطوری که جز سیاهی دود اثری دیگر بر آن نبود حتی مویهای
او کاملاً سالم مانده بود * و او در آن وقت شهادت ۴۸ ساله بود پس جسد را
بخانه بردند و تمام شب مادر با دخترش مثل اینکه زنده است در راز
و نیاز و سوز و گداز بود و او را میبوسید و میبوئید بالاخره جسد را
شست و شو دادند بطوری که اثر دود هم زایل شد * صبحی این قضیه
در انجا انتشار یافت و دسته دسته از زنهای مسلمین بتماشای آن چند
آمده آنرا مثل ایام حیات تر و تازه دیده میرفتند و بجهت مردها حکایت
میکردند * عاقبت این قضیه دلیل بر اسلام و سیادت او شد و شیعیان
باهوش در هر مجلس گفتند معلوم شد این زن فرزند رسول و شیعه *
خالص بوده که آتش او را نوزانیده و این از معجزات پیغمبر است *
بلی (من نیز بر آنم که همه خلق بر آنند) اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون *
دیگر این قصه بسیار طولانی شد ولی اختیار قلم در دست من نبود
و هنوز هزار یک از بزرگی و تأثیر این حادثه ذکر نشده * اما نویسنده
و خواننده را کافی است حال پردازیم بدو که شهادت برادرش و داغی که
بر روی داغ مادرش آمد و بکلی رشته امید او قطع شد زیرا جز این
دختر و پسر دیگر اولادی نداشت * روز بعد از شهادت فاطمه بگم
میرزا محمد آرام را که از کثرت رأفت و ملامت او را بقلب آرام ملقب
کرده بودند گرفتند و حتی مجتهدشان منع از کشتن کرد زیرا بهائی
بودن او نزدش ثابت نشده بود ولی اشرار اعتناء نکرده او را شهید
کردند و خیر قتلش را بزن و اطفالش داده پول طلبیدند و آن بیچاره ها
دو تومان قرض کرده بانها دادند و آنها شراب و کبابی فراهم کرده گردم
نشستند خوردند و در صدد قتل اقا سید محمد علی و میرزا جواد برآمدند

ولی تا چند روز آنها را نجستند زیرا آنها گاهی در کوه بسر میبردند و گاهی در منازل بعضی از محارم خود * تا آنکه اشرار از پیدا کردن آن دو نفر مأیوس شده تدبیری بنظرشان رسید * آمدند نزد مادر پیر سید محمد علی و باقر آن قسم یاد کردند که بر ما معلوم شد که فاطمه بگم بایی نبوده زیرا همه کس دید و فهمید که آتش او را نسوزانید و میل داریم بتلافی این اشتباهی که شده اقا سید محمد علی را نزد علماء برده از تهمت بیرون آوریم و محافظت کنیم * آن پیره زن ساده لوح از طرفی بقتضای ایشانی اعتماد کرده از طرفی از شدت میل بحیثیات پسرش پسر را تحویل اعداء داد و گوسفند قربانی را بدست گرگان درنده سپرد و اشرار بعد از آنکه تدبیراتی کردند و آن مظلوم را بقریه طرز جان کشیدند و چوب کاری کردند و مباشر این چوب زدن معین دیوان بود بالاخره دست او را بعقب بسته بجانب حسین آباد میبردند و در آن آفتاب گرم باسر ویای برهنه عطش بر آن مظلوم غلبه کرده آب میطلبید لهذا دست او را گشوده لباسش را کنده جوی آب نشان میدهند که بر آب بیاشام همین که نزدیک جوی میرسد هنوز آب نوشیده بر او شایک کردند و سن او در وقت شهادت چهل و دو سال بود و جسد او را بعد از اهانت بسیار قرب هنزا افکننده با هیاهو وارد هنزا شده در صدد میرزا جواد بر میآیند و در کوچه ها عربده میکشیدند که کار سید محمد علی را ساختیم اکنون نوبت میرزا جواد است باید هر جا هست او را پیدا کنیم و آن مظلوم هم در يك انبار گاه مخفی بوده این سخنان را میشنود و از وحشت غش میکند * اتفاقاً صاحب انبار گاه میآید گاه بردارد و محل تاریک بوده پایش بانسانی خورده بعد از تحقیق شناخته فوری بیرون دویده اشرار را خبر دار کرده میریزند و آن مظلوم را گرفته دیگر نمیدانیم که در اینجا چه شده که او را مثل سایرین يك روز و دو روز باین طرف و آن طرف نکشیده فی الحین بر او شلیک

میکنند * و او در وقت شهادت یصدای بلند گفته بود (ایخدای من شاهد باش در میان من و این قوم که خون مرا در راه تو میریزند) در آن ساعت عیال او که دختر شاطر حسن بود و از طرفی پدرش را و از طرفی شوهر خواهرش را کشته بودند رفته بود بخانه میرزا جعفر مجتهد که شما چاره‌ئی بسازید که دیگر دست از ما بردارند و شوهر من میرزا جواد را تعقیب نکنند و آقا میرزا جعفر جعفر باو جواب میداد که روزی که بایبهارا مہمان میکردید و بلوهارا بمبلغین بهائی میدادید چرا نزد ما نمیآید حال هم خود میدانید ما کار نداریم در این ضمنها صدای عربده مردم بلند شد که میرزا جواد را کشتیم * و او نیز چهل و دو ساله بود دیگر از کیفیت جسد و مصائب زن و فرزند آن مظلوم گذشتیم *

بلوای اردکان

اما قضیه اردکان بمحلا اینست که چون خبر شهادت حاجی میرزا منتشر شد در اردکان بعضی از فضلا مردم را تحریک بر فساد نموده علم فتنه را بلند کردند و مقصد اصلی آنها قتل آقا شیخ باقر صدر السلطان و برادرانش بود که از رؤساء و اعیان اردکان بودند و فضلا با آنها رقابت و حسادت مینمودند چه که صدر مقتدر و عالم و ناطق و ثروتمند بود و جز با مذهب و بلوای عام بقسم دیگر ممکن نبود بر او خسارتی و جسارتی وارد کرد اما قبل از آنکه بر صدر دست یابند از ذیل شروع کرده بنای بدگویی بیبائیان فقیر و کاسب گذاشته کم کم ماده غلیظ شد تا آنکه خبر بلوای تفت باردکان رسید و چون اردکان هم قصبه ایست تقریباً بقدر تفت و اخلاق اهالی هم اگر بدرجه تفتیها نیست نیمی از آن محسوب است لذا تاسی با اهالی تفت کرده در همان روز شروع بکار کردند * روز ۲۷ ربیع الاول آقا محمد حسن حاجی حسینعلی را در حالتیکه از باغ بخانه میرفت گرفته امر بتبری و لعن نمودند و او از تبری تبری جسته بر او هجوم

کردند و با چوب و سنک کارش را ساخته هنوز جان در بدن داشت که
 ریسمان پایش بسته کشیدند بیازار و بهمان حال جان داد و جسد او را
 در خندق افکندند و او سردی شصت ساله بود * * * بعد از شهادت او
 جمعیت ریختند بخانه آقا محمد ابراهیم آقا بابا که پیر مرد ۸۵ ساله بود
 از قدمای بهائیان و کسی بود که بکرات برای همین مسئله بهائیت بحبس
 و زجر گرفتار شده بود * خلاصه او را بیازار برده امر بسب کردند
 و اول از هم باز نکرده تا چوبی بفرقش رسید و چون خیلی پیر بود زودی
 شهید شد و جسد او را نیز بعد از نوازم سنت یاوچوب از زدن سنک
 و چوب بردند در خندق افکندند * بعد از آن بلافاصله بخانه میرزا
 محسن اشکذری ریختند و او هم سردی هفتاد ساله بود و بزودی از ضرب
 چوب و سنک و یکی دو تیر تفنگ از یاد آمد و در خندق در کنار آن
 دو تن جای گرفت * سپس بلبل و شیپور حاضر کرده بخانه استاد نبی
 نداف رفتند و او را گرفته بهمان طریق شهید کردند و جسد او را با طبل
 و شیپور در کوچه ها عبور داده بالاخره در خندق جای دادند و سن او
 پنجاه و پنج بود * آنروز کار باینجا خاتمه یافت و صدر السلطان شبانه
 فرستاد اجساد شهداء را بردند هر يك در محلی مناسب دفن کردند
 و خودشان نیز برادران نقل مکان نموده از دکان به باغ صدر آباد که
 مالکی خودشان بود و بنام صدر آباد شده بود منزل گزیدند و از عناد
 فضلا و مقاصد آنها کاملاً آگاه و منتظر پیش آمد بودند تا روز غره
 ربیع الثانی که خبر ضوضای روز ۲۹ ربیع الاول و شهادت شهدای
 یزد باردکان رسید در آن وقت بقدر سی نفر از مردان شجاع مسلح که
 عبارت بود از صدر السلطان و سه برادر و نوکرهاشان در باغ صدر
 آباد بودند * مجدد العلماء و صدر الفضلاء و شیخ علی مجتهد هر سه
 در صدد فراهم کردن اسباب قتل صدر السلطان بودند ولی مجدد العلماء
 در پرده کار میگرد و باغش در نزدیکی باغ صدر بود و در آن وقت هم

در باغ منزل داشت * لفا شیخ علی در خود اردکان بدست بستندی
 مشغول بود * صبح دوم ربیع الثانی شیخ علی مجتهد کاردی کشیده
 بدست خود گرفت و بقدر دوهزار جمعیت برداشته با هیاهو و عربده می که
 گوش فلاك را کر میکرد روانه صدر آباد شدند * چون جمعیت نزدیک
 شد نوکرها و اخوان صدر بر پامها قصد شلیک داشتند صدر آمده
 ممانعت کرد و هر چه اصرار کردند مانع شده گفت ما مأثور با آدم
 کشتن نیستیم و هر چه مقدر است خواهد شد * بالاخره آقا شیخ
 حسین معتمد الشریعه رأی میدهد که باید رفت بیاغ مجد العلماء
 و صدر میگوید ای برادر ما بهر جا برویم امروز روز شهادت ماست
 عاقبت معتمد روانه میشود و صدر هم بالا جبار همراهی میکند و باقی هم
 تاسی کرده رفتند بیاغ مجد العلماء و او ظاهراً خوش آمد گفته قول
 میدهد که بروم جمعیت را برگرداند * پس نزد آن جمع رفته باشیخ
 علی نجوا می کرده برگشت و گفت من نتوانستم آنها را قانع کنم * صدر
 میفرماید بیائید برویم و بایستگان خود از باغ مجد العلماء بیرون آمده
 راه منزل خود را میگیرند در وسط خیابان شیخ علی میرسد صدر
 میگوید شیخ علی چه میخواهی او قدرت بر جواب نکرده عقب کشید
 و صدر روانه باغ خود شد که بیکمرتبه جمعی از عقب دویده او را
 گرفتند در این وقت شیخ علی شجاع شد و پیش آمده سبلی بر گونه
 صدر زد و صدر فرمود یا الله و دیگر خاموش شد که فوری از قفایکی
 از اشرار گلوله می بر پشت وی زد و بهمان تیر از پا در آمده شهید شد
 یکی از اشرار تیری بر شیخ رضا نظام الشریعه برادر صدر زد و او نیز بهمان
 تیر در جوار برادرش جان داد و او ۴۷ ساله بود * پس ضیاء الشریعه
 خواهر زاده نوجوانش را هدف گلوله های عدیده کردند و او ۳۵ ساله
 بود * باقی اقارب و نوکرها در طی این حوادث فراز کردند بعضی از
 آنها نصف شب باردکان رفتند و پنهان شدند تا جثون از سر مردم

افتاد و برخی باطراف سفر کردند * اما شورشیان بقتل آن سه نفر اکتفا نکرده در صدد جستجوی بعضی از همراهان صدر که قبلاً مخفی شده بودند برآمدند و آنها پنج نفر بودند و در باغ مجد العلماء در انبار چوب مخفی بودند * آیا میتوان گفت مجد العلماء که کتاب هدیه المهدویه بر رد فرائد ابو الفضائل نوشته و کمال عداوت با پهلوان داشته خودش انبار چوب را باشرار معرفی نکرده ؟ این سؤالی است که بی جواب خواهد ماند * در هر حال اشرار با انبار چوب خوب راه برده یکی یکی را بیرون آورده شهید کردند * اول آقا محمد هاشم ابن حاجی ملک حسین را که جوانی ۲۵ ساله بود شهید کردند * بعد از آن حاجی ملک حسین را که پنجاه ساله بود شهید کردند * سپس زادن حاجی ملک آقا محمد باقر را شهید کردند و آنها هر دو عموزاده صدر بودند و این شهید سعید چهل ساله بود * بعد از آن برادر بزرگ صدر آقا شیخ حسین معتمد الشریعه را که ۵۵ ساله بود در انبار چوب شهید کردند * در خاتمه ملاحسین غفور داماد حاجی ابوالحسن امین را بیرون آورده شهید کردند و سن او نیز ۵۵ بود * و انبار چوب آقای مجد العلماء از این بارهای سنگین سبک شد مثل شانه خودشان و رفقاشان از بار گناه و لا حول و لا قوة الا بالله * دیگر شرح تاراج کردن باغ و فرار زنان و مراجعتشان بعد از رفتن اشرار و نشستن بر سر اجساد شهداء هشت گانه که در آنخیابان در جوار هم افتاده بوده و سوز و گداز و ناله و سوگواری و یافتن منازل خود را بی فرش و اسباب و چراغ با آن بی کسی خودشان و ذلت بعد از عزت قصه ایست که باید در کتب مرثیاتی نوشت نه منتخب تاریخی و باینکه نگارنده خیلی کوشید که مرثعات این مقام شده باشد و مرثیه خوانی نشده باشد و نیز طبعی بر مرتکبین این اعمال وارد نشده باشد مبادا کفری از قلم سرزند و با وجود اینکه از حوادث و وقایع بقدری نخبه و مختصر ذکر شد که

از صد یکی بیان نشده باز این قضیه اینقدر طولانی شد و باین صورتی که
ملاحظه میشود جلوه نمود * اما اگر کسی حقائق این مجامع را بخواند
خوبست کتب که در خود یزد نوشته شده خصوصاً کتابی را که حاجی
محمد ظاهر مالیری نوشته آنها را بخواند تا یابد که چه هنگامه بوده
و تصدیق نماید که ما مهما امکن بکوتاهی قضیه پرداخته ایم * اکنون
قضیه را بقضیه شهادت خاتم الشهداء خاتمه میدهیم و او آقا علی رضای
شعر باف است که در مزرعه قوم آباد چهار فرسخی یزد شهید شد
و او در اوائل ضوضا بقوم آباد بخانه دختر خواهرش رفته غنی شد
تا آنکه شخصی از اهل آنجا نام و نشان او را در یزد برای غلامرضا
خیری بیان میکند که چنین کسی چندی است در مزرعه ماست و او
شناخته فوری چند شاهد میترشد و نزد ملا حسن طالب برده بر کفرش
گواهی میدهند و حکم قتل او را میگیرند * نگارنده غلامرضای
خیری را دیری است میشناسم از یکی از اقارب او پرسیدم که لقب
خیری چه مناسبت دارد گفت این لقب نیست بلکه نام مادر است
که بجای پدر استعمال شده * خلاصه این خیری این خیر را متصدی
شده هفت نفر را هر يك دو قران انعام داد و روانه قوم آباد کرد
و از آنجمله یکی یادو نفرشان شاگرد کارخانه آن شهید بوده اند روز
۲۳ ربیع الثانی ۱۳۲۱ آن هفت نفر قبل از ظهر وارد منزل آن مظلوم
شده از متصدرا یافته آنها را پذیرائی کرده چای و میوه داده و میگویند
میدانم بچه کار آمده اید ولی تمجیل نکنید دیر نمیشود و رسید از شنت
نمیرود * آنها میگویند ما آمده ایم شمارا پریم بشهر توبه دهیم و شاگردش
میگوید چون حق استادی بمن دارید میل دارم سبب شوم از اتهام
بیرون آئید خلاصه بعد از صرف تمهات آن مظلوم حرکت کرده باخواهر
زاده خود وداع نموده عبا و قبا و لباس خود را با آن هفت نفر بخشیده
با آنها روانه شده چون از مزرعه خارج شدند یکی از آنها که نامش

رجبعلی پینه دوز بود یعنی وصال کفش از عقب تیری بر او زد و او
 فوری بر زمین نشسته دست خود را حایل چشم کرد و گفت من چشم را
 گرفتم که هر کس میخواهد بزند ملاحظه استاد و شاگردی نکند
 بعد از آن چهار تیر دیگر باو زدند و هنوز جا داشت که آن پینه دوز
 چاقورا کشیده سرش را بریده در توبره نهاده بشهر آمده اشرار را
 خبر کرده باطلیل و شینور آن سر را نزد ملا حسن طالب بردند و بعد
 از آن بدرب خانه او رفته عیالش را طلبیده توبره را باو دادند که
 شوهرت فرستاده چون گشود دید سر بریده آقا عابیرضا است *
 و او آخرین شهیدی است که بلوای تمام حدود یزد بشهادت او خاتمه یافت *

توضیح

چنانکه اشاره شد حادثه ضوضای یزد و توابع آن و شرح شهادت
 شهداء و ظلم وارده بر زنان ستمزده و اطفال یتیم و تشنه گی
 و گرسنگی هائی که هر يك کشیده اند و خرابی بیوت و نهب اموالشان
 و مهاجرت اجباء باطراف نخیلی مفصل تر از اینهاست و نگارنده ذکر
 نکرده است مگر از هزار یکی و از بنیاد اندکی * و برای همین که آن
 قضیه بسیار مهم و مؤثر بوده و امکان نداشت که مختصر تر از آنچه ذکر
 شد نگاشته آید بهمین ملاحظه این بنده قصد کرده بود که صرف نظر
 از شرح آن نماید چه که بعلاوه تطویل ملاحظه میشد که این قضیه
 فوق العاده شرم آور است و اگر مرتکبین تفهیمند که چه کردند
 دیگران میبایند که در این قرن تمدن ارتکاب این اعمال تاچه اندازه
 اهل یزد را بتوحش و تبریر معرفی مینماید و باز ملاحظه شد که ذکر
 اینگونه حوادث هر قدر ساده و بسیط باشد باز قسمی از نوحه سزائی
 و مرثیه خوانی بنظر میرسد و قارئین کتاب را حزن و تأثری شدید
 دیت میدهد و بالجمله از طریق نگارنی قدری انحراف میجویند
 و خلاصه اینکه مجموع این ملاحظات بنده را تشویق میکرد که این

تاریخ شرم آورد را در بوته اجمال بگذارد و بگذرد و یا با اشاره بی قناعت نماید * اما بعد از تحقیق دانسته شد که رسائل عدیده در این خصوص تألیف شده از طرف حضرات امریکائی که مقیم یزد بوده اند شرح حوادث را بامریکا کاملاً نگاشته اند و حتی بهائیان امریکا در ماتم برادران و خواهران روحانی خود مصیبت زده شده بر کارها و پاکات و اوراق حاشیه مشکی که علامت مصیبت زدگی است شرح این فجایع عظیمه را نوشته منتشر کرده اند * و از طرف نویسندگان بهائی برای آنکه تاریخ مصائب و تحملاتشان محو نشود جزئی و کلی حوادث را نگاشته اند و رسائلی در این باب موجود دارند * و از طرفی خود شیعیان از برای مباهات و افتخار خود باطراف نوشته و سند بدست دوست و دشمن داده اند * و از طرفی نفس حادثه بقدری بزرگ و مهم بوده که عالمگیر شده و در اکثر جاهای دور از خود یزد مشهورتر گشته و طوری نیست که بتوان آنرا در پرده پوشید و از اهمیت آن کاست * پس بعد از این مطالعات دانسته شد که ترك ذکر این حادثه ثمری ندارد جز اینکه نویسندگرا یا بعدم اطلاع معرفی نماید یا باغماض و عصبیت وطنی لهذا با کمال کراهت شرح حوادث را بیان نمود و در هر قضیه بکمال اختصار قناعت کرد و اگر کسی بخواهد بداند که نگارنده از بیان چه مقدار نکات محزنه صرف نظر کرده باید رسائلی که در تاریخ شهداء یزد بطور خصوصی نوشته شده آنها را مطالعه نماید خصوصاً تألیف حاجی محمد طاهر مالیری که خود يك کتاب حجیم است و بکمال سادگی با لحن معقولیت و مظلومیت نوشته است * بالجملة بعد از مطالعه آن کتب و اطلاع بر جزئی و کلی حوادث خواهد یافت که ممکن نبوده است که در جمع تاریخ کمتر از آنچه ما ذکر کردیم مذکور آید * اما عده شهداء یزد و توابع آن در این حادثه جمعاً هشتاد و پنج نفر است بدون آنکه اطفال و زنان تلف شده را حساب کنیم و اگر